



به بهانه واقعه ناگوارِ اخیر در اهواز؛

**قتل ناموسی، سازه باورهای کهنه**

صفحه ۲

در گفت‌وگو با دکتر صادق صفری مطرح شد؛

**«خشونت ناشی از غیرت، با جرم‌انگاری مهار نمی‌شود»**

صفحه ۵

قتل مونا حیدری؛

**خشونت فردی**

**یا تجلی توسعه ناعادلانه اقتصادی و فرهنگی؟**

صفحه ۳

گفت‌وگو با دکتر کمال‌الدین ناصری در باب گفتمان اکوفمینیسم؛

**خشونت علیه محیط‌زیست: خشونت علیه زنان**

صفحه ۸

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره هشتاد و هفتم / نیمه دوم بهمن ۱۴۰۰

سرمقاله

چگونگی ظهور خشم درون‌فردی  
در لباسِ خشونت اجتماعی؛

## خشم خیزان، اژدهای نهان

امید حسینی

روانشناس و مدرس دانشگاه



پایه و اساس بسیاری از خشونت‌های اجتماعی، منشاء خانوادگی از جنس تربیت فرزندان دارد؛ خانواده به‌عنوان پیش‌زمینه رفتاری انسان‌ها، باید در ابتدای هرچیزی مورد بررسی قرار بگیرد. خشونت‌های درون‌خانوادگی می‌تواند شامل خشم فیزیکی اعم از کتک زدن، یا غیر فیزیکی، که توهین و سرزنش را دربر می‌گیرد، باشد. اما در نمایی کلی‌تر، خشونت درون‌خانوادگی می‌تواند به خشونت کلامی یا غیر کلامی (سردی روابط) و روانی و در ابعاد اجتماعی، خشونت‌های اقتصادی و جنسی در سنین متفاوت نیز منجر شود.

ارتباط خشونت‌های خانگی با بروز خشم در جامعه را می‌توان به مسائل متعددی ربط داد. یکی از این مسائل، تغییراتی‌ست که به روند رشد فرزند، هم‌چون بلوغ و حتی تاخیر در روند مطلوب رشد او بازمی‌گردد؛ مادامی که اختلال رشد کودک با رفتارهای نادرستی از سمت خانواده روبه‌رو شود، علاوه بر این‌که خود فرد در طی این اختلال دچار ضعف و کمبودهای توانی و روانی شده، انباشت تأثیر رفتارهای خانواده و جامعه بر فرد موجب بروز خشونت در منزل و بیرون از محیط منزل می‌شود.

از سویی دیگر وقتی والدین دچار اختلالات و مشکلات روحی با یک‌دیگر یا با خود هستند و این در رفتارشان با فرزند به صورت توهین و سرزنش درمی‌آید؛ این مسئله به نوعی خالق پرخاشگری اجتماعی‌ست. اختلاط این انتقال رفتارها با جاشنی الگوبرداری کودک و عدم مدیریت صحیح والدین در تمام این فرایندها، در بزرگسالی کودک نمود بیرونی پیدا کرده و موجب بروز خشونت در روابط میان‌فردی، زناشویی و... می‌شود.

مشکلی که در جوامع دارای خشونت با سطح بالا ایجاد می‌شود، خشم‌های پنهان است؛ خشم‌های پنهان شامل آن دسته رفتارهایی‌ست که سالیان سال مثل بزدی درون انسان‌ها رشد می‌کند تا روزی سرباز زند و خودش را از زیر خاکستر انباشته‌شده در دوره کودکی نمایان کند. سبک فرزندپروری غلط که عدم کسب مهارت فرزندپروری در کنار فرزندآوری را در آغوش خود دارد، می‌تواند از عوامل زمینه‌ساز بروز خشم نهان در انسان‌ها باشد. درواقع هنگامی که کودکان درحال ثبت و ضبط صحنه مشاجره والدین، کتک‌کاری‌ها و توهین به یک‌دیگر هستند، استرسی را متقبل می‌شوند که رفته رفته درون فرد رشد خواهد کرد و موجب بروز مسئله خواهد شد. در خلال این اتفاق، متأسفانه فرزندان و والدین توانایی حل مسئله و تعارض‌های پیش‌آمده در خانواده را ندارند، که این ناتوانی در حل مسئله نیز خود عنصری آسیب‌زاست.

و اما در بعد اجتماعی نباید از فشارهای اقتصادی که به خانواده توسط نابرابری‌های مالی تحمیل می‌شود، غافل شویم؛ اما نکته حائز اهمیت‌تر، سواد رابطه زناشویی والدین نسبت به یک‌دیگر است؛ چراکه کودکان در واقع تابلوی رفتار والدین و آئینه بالقوه آن‌ها محسوب می‌شوند.

شاید بسیاری واژه عصبانیت را در ترادف با خشم به کار ببرند؛ درحالی‌که این دو تفاوت بسیاری با یک‌دیگر دارند؛ خشم یک جریان و احساس درونی‌ست که مربوط به دیده نشدن نیازها و احساسات افراد است و قابل مشاهده نیست، اما عصبانیت امری کاملاً بیرونی و قابل مشاهده است. عصبانیت شامل آموخته‌های قبلی و یادگیری بوده و یک احساس کاملاً طبیعی و مفید است؛ خشونت را نیز از حیث «رفتار بودن» باید تجربه کنیم، اما زمانی یک رفتار به بیماری تبدیل خواهد شد که خارج از کنترل و عقلانیت باشد و منجر به آسیب شود. مابین سطح فردی و اجتماعی در حیات انسانی، پلی‌ست که رفتارهای انسان روی آن قرار دارد؛ وقتی رفتار فرد آن پل را رد می‌کند دیگر وارد جهان اجتماعی شده است. حالا تصور کنید که این فرد، کسی باشد که درون خودش فردی سرخورده و آسیب‌دیده را حمل می‌کند. افرادی که گذشته آسیب‌دیده دارند، از عواطف و حقوق خود محروم بوده و ناکام یا سرخورده شده‌اند؛ در آینده با تولید خشم به صورت رفتاری انتقام‌جویانه، سعی می‌کنند که حق خود را از جامعه بگیرند. درنتیجه بسیاری از افراد به علت عدم آگاهی‌شان از رفتار مناسب و صحیح، خشم را با غیرت و تعصب توجیه می‌کنند که این به پیش‌زمینه گسترده تابوهای ذهنی، تفکرات اشتباه، تعصبات نادرست، نابرابری‌ها و کلیشه‌های جنسی بر می‌گردد. در کشور ما، محدودیت‌ها، عدم آزادی‌ها و برخی ناعدالتی‌ها باعث شده که شاهد ارتکاب خشونت باشیم و این بدنه خشم، شامل همه افراد و جنسیت‌ها است.

در پایان باید گفت که خشونت درمان‌پذیر است؛ مشروط به این‌که بتوانیم ریشه‌یابی و علت‌یابی آن را از پایین‌ترین سطح آن، که خانواده باشد، تا سطح اجتماعی و کلان آن مورد بررسی قرار دهیم. همان‌طور که مشهود است؛ پیش‌گیری، که مرحله پیشادرمان محسوب می‌شود، همیشه موثرتر واقع شده است. به همین علت روان‌شناسان همواره پیشنهاد می‌کنند که خانواده مهارت‌هایی چون افزایش اعتماد به نفس، سواد روابط زناشویی، خودآگاهی، تخلیه هیجانی و ترقیب و تشویق افراد برای رجوع به روان‌شناس و روان‌پزشک را به طور جدی آموزش ببینند.

# نگاه ویژه:

# طریق بسمل شدن\*



\* نام رمانی از محمود دولت‌آبادی

مردنی: اگر لغو تحریم‌ها تضمین نشود، توافقی انجام نمی‌شود

محمد مردنی، مشاور هیات مذاکره کننده ایران در وین در گفت‌وگو با شبکه المیادین با بیان این‌که اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها باید بدانند که ایران از خواسته‌های خود عقب‌نشینی نمی‌کند تا توافق هسته‌ای بار دیگر نقض نشود، گفت: اگر آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها انعطاف و عقلانیت نشان دهند، می‌توان مسائل باقی‌مانده را با سرعت زیاد حل کرد. مردنی همچنین ادعای غربی‌ها مبنی بر تعلل تهران را رد کرد. وی در ادامه خاطرنشان کرد که ارزیابی محافل غربی دقیق نیست و مسائلی که هیات ایرانی مطرح می‌کند از همان روز اول موجود بود. مردنی تأکید کرد: اظهارات غربی‌ها مبنی بر رسیدن به ۹۸ درصد از تفاهات عجیب است. اگر توافق هسته‌ای برداشت تحریم‌ها را تضمین نکند و از برداشتن آن‌ها مطمئن نشویم، نمی‌توانیم توافقی منعقد کنیم. وی خاطرنشان کرد: برخی از مسائل در مذاکرات وین حل شده است، اما برخی دیگر هنوز پابرجاست. هیات ایران امیدوار است که به‌زودی توافقی حاصل شود، اما همچنان مشکلات مهمی باقی مانده است.



بررسی قوانین به‌کارگیری سلاح؛

اشتباه، ناکافی یا سخت‌گیرانه؟

نکته بعدی این‌که در موارد دوازده‌گانه ماده ۳ «قانون به‌کارگیری سلاح توسط مأمورین نیروهای مسلح در موارد ضروری»، بعضی شرایط مهم مانند تیراندازی به گروگان‌گیر، بمب‌گذار انتحاری، یا فردی که به سمت اشخاص مهم حمله یا تیراندازی می‌کند، احصا نشده است.

هم‌چنین در برخی ماموریت‌ها مانند بمب‌گذاری انتحاری، با آن‌که امکان شلیک تیر هوایی یا شلیک از کمر به پایین موجود است، می‌توان با قطعیت گفت که شرایط اقتضا می‌کند ضابط قضایی بدون رعایت مراتب، نقاط حیاتی بدن مهاجم را هدف قرار بدهد. در قانون جزایی ما نیز با مأمورانی که در جریان برقراری نظم، مرتکب قتل شهروند بی‌گناهی می‌شوند، به مثابه یک شهروند عادی برخورد شده که البته شایسته نیست؛ زیرا اولاً آن مأمور برای برقراری نظم درگیر این حادثه شده، در ثانی برقراری نظم وظیفه پلیس است و نمی‌تواند از آن امتناع کند و در کل به‌نظر نمی‌رسد بتوان تیراندازی مأمور پلیس را که در حین ماموریت و با سلاحی که سازمان در اختیار او قرار داده، با تیراندازی فردی که هیچ وظیفه‌ای در قبال نظم جامعه ندارد و با قصد، اقدام به تهیه سلاح کرده، برابر دانست و باید ظرافت‌هایی خاص مد نظر قرار گیرد.

در پایان باید این مسئله را متذکر شد که به هیچ عنوان آسان‌گیری یا تسهیل قوانین به‌کارگیری سلاح توصیه نمی‌شود؛ زیرا اولاً این قوانین در آغاز برای آن تدوین شده‌اند که دایره استفاده از سلاح را در ضابطین قضایی محدود کند و ثانیاً استدلال «شیب لغزنده»، حکم می‌کند که به هیچ وجه منفذی برای استفاده راحت از سلاح باز نشود تا مبادا شاهد گشایش بایی باشیم که در آن انتهایی نیست و سوء استفاده‌های مختلف به اسم قانون رواج پیدا کند؛ همان‌طور که در کشورهای غربی، روزانه شاهد این نوع برخوردها و قتل‌های افسار گسیخته توسط پلیس و ضابطین قضایی هستیم (۱۶۴۴ نفر در طی سال گذشته توسط پلیس آمریکا به قتل رسیده‌اند). بلکه شاید تکمیل قوانین گذشته و تدوین قوانین جدیدی که شرایط خاص و استثنایی را در بر گرفته و حداقل ابهام را داشته باشند، کافی و وافی باشد.

کیفری ناعادلانه علیه ایشان می‌شود. اهمیت این موضوع وقتی مشخص‌تر می‌شود که می‌دانیم سالی نیست که در آن، خبر از حکم قصاص یک محیط‌بان به گوش نرسد و قلب جامعه را نخراشد؛ محیط‌بانی که به وضوح شرایط اخطار قبلی یا نشانه‌گیری دقیق کمر به پایین و شرایط کامل درک حمله به خود را دارا نیست؛ یا مرزبانان که شرایط خاص خود اعم از



دسترسی آسان به خاک کشور مقابل، یا حمایت اشرار از خاطیان را دارند، قطعاً در اکثر موارد نمی‌توانند طبق مواد قانون فوق عمل کنند، یا عمل به آن‌ها، موجب کشته شدن‌شان می‌شود؛ یا مأمورین دریابانی که نمی‌توانند با توجه به امواج دریا به‌خوبی نشانه بگیرند؛ ...

با توجه به بند فوق، می‌توان گفت این قوانین تنها مناسب مأمورین کلانتری‌های شهری‌ست، اما در همین فرض هم تشکیک وارد است؛ زیرا نوع و مکان ماموریت و شرایط جوی و مجرمی که مقابل آن‌هاست و ...، در تک تک ماموریت‌ها و گشت‌ها متفاوت از شرایط دیگر است که قانون باید به آن‌ها نیز توجه می‌داشت.

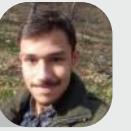
ضابط قضایی با خود می‌پندارد که اگر شرایط، شرایط ماده ۳ محسوب نشده، اخطار قبلی‌اش به گوش طرف مقابل نرسیده یا رسا نباشد، موقعیت، موقعیتی تلقی نشود که چاره‌ای جز استفاده از سلاح نداشته یا بر فرض، تیرش خطا برود و به جای شلیک از کمر به پایین، اندکی بالاتر برود، یا ...؛ همه این موارد کلی بودن، مبهم بودن و مجمل بودن «قانون به‌کارگیری سلاح توسط مأمورین نیروهای مسلح در موارد ضروری» را می‌رساند؛ علاوه بر جبران خسارت، مطابق ماده ۴۱ «قانون مجازات جرائم نیروهای مسلح» به حبس ۳ ماه تا یک‌سال محکوم و اگر مرتکب قتل یا جرح شود، به قصاص یا دیه محکوم می‌شود. هم‌چنین مطابق ماده ۶۱۲ قانون مجازات اسلامی سال ۷۵ که منسوخ نشده و قابل اجراست، حتی اگر شاکی از شکایت قتل عمد خود نیز بگذرد، سه تا ده‌سال به

زندان محکوم می‌شود و مطابق ماده ۶۱۴ همان قانون، اگر باعث نقصان، شکستن و از کار افتادن اعضاء، مرضی دائمی یا فقدان و نقص یکی از حواس، منافع یا زوال عقل طرف مقابل شود، به حبس ۶ ماه تا دو سال محکوم می‌شود.

نکته دیگری که در مورد با این موضوع به هیچ عنوان نباید از یاد برود، این است که «قانون به‌کارگیری سلاح توسط مأمورین نیروهای مسلح در موارد ضروری» به هیچ عنوان شمول ندارد و نمی‌تواند نیازها و شرایط مختلف انواع ضابطین قضایی، اعم از شرایط و مناطق جغرافیایی، نوع ماموریت، وظایف تخصصی ... را در بگیرد و نیاز مبرمی به اضافه شدن مواد جدید دارد؛ چراکه در بسیاری مواقع موجب مسئولیت مدنی یا

سجاد عدلی

کارشناسی حقوق ۹۹



«چهارشنبه ۱۳ بهمن، در جاده شیراز به سمت کوار؛ ستوان یکم علی‌اکبر رنجبر اهل فسا، با ضربه چاقو به گردنش به هم‌قطاران شهیدش می‌پیوندد». این موضوع به خودی خود، محل بحث ما نیست؛ محل بحث ما آن‌جاست که مطابق تصاویر منتشرشده، علی‌اکبر بارها فرصت داشته تا از سلاحش استفاده کرده و جلوی سرنوشت تلخ خود را بگیرد، اما استفاده نکرد و شد آن‌چه نباید می‌شد. سرنوشتی که خیلی‌ها آن را «قوانین دست‌وپاگیر به‌کارگیری سلاح» می‌دانند.

سری به «قانون به‌کارگیری سلاح توسط مأمورین نیروهای مسلح در موارد ضروری» مصوب مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۷۳ می‌زنیم تا درک شرایط علی‌اکبر برای‌مان اندکی آسان‌تر شود. علی‌اکبر به وضوح یک ضابط قضایی‌ست که مطابق قانون، مجاز به حمل سلاح است. مطابق ماده ۲، او سلامت جسمانی و روانی دارد و توانایی، تسلط و آشنایی کامل به قوانین را فرض دارد. هم‌چنین طبق بند یک ماده سه همین قانون، می‌توانسته از خود در برابر کسی که با سلاح سرد یا گرم به وی حمله کرده است، دفاع کند. طبق تبصره یک همین ماده، به ظاهر می‌توان دریافت که علی‌اکبر رنجبر مدام در حال اخطار دادن قبل از شلیک به فرد مهاجم بوده است. مطابق تبصره سه، مشخصاً چاره‌ای به‌جز به‌کارگیری سلاح نیز نداشته و متأسفانه دیگر کار به رعایت مراتب (الف تیر هوایی ب) شلیک کمر به پایین ج) شلیک کمر به بالا نمی‌رسد و علی‌اکبر رنجبر در مظلومیت تمام به شهادت می‌رسد. وی در صورت شلیک با رعایت این قوانین، مطابق ماده ۱۲ این قانون، هیچ‌گونه مسئولیت جزایی یا مدنی نداشته و در ماده ۱۳ اعلام می‌دارد که حتی اگر بی‌گناهی مقتول یا مجروح ثابت شود، دیه آن به عهده سازمان مربوطه است که همه ساله بودجه‌ای را با همین هدف از دولت دریافت می‌کند.

شاید می‌توان گفت آن‌چه دست‌وپاگیر و البته «ترسناک» است را باید در «قانون مجازات جرائم نیروهای مسلح» و ماده ۴۱ آن جست‌وجو کرد. جایی که

به بهانه واقعه ناگوارِ اخیر در اهواز؛

قتل ناموسی؛ سازه باورهای کهنه

مناطق را تشکیل می‌دهد، قتل ناموسی رواج بیش‌تری دارد. البته این به معنای عدم وجود قتل ناموسی در نقاط مرکزی ایران نیست؛ بلکه صرفاً از باب غلبه با آن روبه‌رو می‌شویم. وجود فرهنگ‌های قبیله‌ای که در آن‌ها هنوز هم دیدگاه مردسالارانه وجود دارد و مرد را به عنوان حاکم و رئیس خانواده می‌داند، سبب می‌شود که مرد اجازه هرگونه عملی نسبت به همسر و فرزندان خود داشته باشد؛ حتی اگر آن عمل ازهاق نفس باشد. حال آن‌که این باورهای فرهنگی نادرست و کهنه، هیچ تطابقی با دین مبین اسلام هم ندارد؛ چراکه تعلیمات مذهبی هیچ‌گاه مبتنی بر خشونت و حکمیت مرد بر جان زن و فرزند نبوده است. قدرت فرهنگ و جامعه در مناطق مذکور به حدی‌ست که می‌تواند چنین فجایی را رقم زند؛ بی‌آن‌که لحظه‌ای لیخند رضایت را از لبان قاتل برآید...

مسئلاً تأثیر فرهنگ و جامعه بر روان و عقاید افراد را نمی‌توان نادیده انگاشت. توضیحات مادر قاتل به وضوح این موضوع را تصدیق می‌کند؛ آن‌زمان که می‌گفت سخنان اطرافیان روزبه‌روز بر خشم سجاد می‌افزود. هرچند که وضعیت روانی قاتل را نمی‌توان باعث بری شدن مجازات از وی دانست، اما شناخت دقیق‌تر اختلالات روانی و فکری جانی می‌تواند بازوی موثری در تدوین سیاست‌های جنایی استوارتر و بازدارنده‌تر باشد.

با توضیحات مذکور به این می‌رسیم که دواي این مشکلات ناشی از پیکره فرهنگ، باز هم در اصلاح آن است؛ اما نکته قابل توجه، دقت در اجرای این اصلاحات در محیط‌های جغرافیایی خاص است. همه ما می‌دانیم که اصلاحات عمیق و جدی، نیازمند حرکات نرم است؛ نه اجرای سیاست‌های سخت! زیرا که در موارد متعددی شاهد این بوده‌ایم که حرکات سخت و غیرمنطقی، نه تنها نوک پیکان را به طرف اصلاح تغییر نداده، بلکه باعث مقاومت بیش‌تر فرهنگ در برابر آن شده است.

اما این‌بار هم شاهد قصور مأموران قانون‌گذاری در این مسیر بوده‌ایم. از جانبی دیگر، آن‌چه که عالم حقوق به ما آموخته، این است که نباید تحت تأثیر حتی شدیدترین تالمات و اتفاقات قرار گرفت و باید از عوام‌گرایی کیفری حذر داشت. آن‌چه جامعه تقنینی و قضاتوی را نسبت به سایر متمایز می‌کند، همین استقلال فکری او است. با این‌حال باید امید داشت که بهارستان‌نشینان اولاً در پی قدمی در جهت اصلاح قانون باشند و ثانیاً از حرکات ناگهانی پرهیز کنند، که در غیر این‌صورت شاهد از چاله در آمدن و در چاهی بس عمیق‌تر افتادن خواهیم بود.

اگر بخواهیم از منظر جامعه‌شناختی به این موضوع نگاه کنیم، خواهیم دید قتل ناموسی اتفاقی‌ست که جامعه حاضر ایران آن را تقبیح می‌کند. با این‌حال شاهد هستیم که در برخی نقاط، قتل ناموسی به‌عنوان یک ارزش پسندیده مطرح است و نمود بارز آن در جایی‌ست که خانواده مقتول نه تنها از قاتل شکایتی نمی‌کنند، بلکه نسبت به عمل او اعلام رضایت و خشنودی دارند. تحقیقات نشان داده در نقاط روستایی، عشایری و شهرهای نزدیک به مرز که سنت‌های قبیله‌ای در آن‌جا سنگ بنای فرهنگ آن



محمد مهدی باغیان

کارشناسی حقوق ۹۹



شانزدهم بهمن‌ماه یک هزاروچهارصد، میدان کسایي اهواز شاهد واقعه‌ای دردناک بود؛ واقعه‌ای که به گفته شاهدان عینی آن، هنوز با گذشت چند روز خواب و خوراک را از آن‌ها گرفته است. هرچند که شاید این نوع وقایع تازگی خاصی برای عموم نداشته باشد، اما آن‌چه که سر بریده‌شده دختری در چنگال مردی آماده می‌شد برای چرخاندن دور میدان...

قتل ناموسی! عبارتی که طی این‌چندوقت به کرات شنیدیم. هرچند که تا پیش از این گمان می‌کردم قتل ناموسی برای حفظ کیان خانواده و دفاع از ناموس خود است، اما ظاهراً باید تجدیدنظری در این باب حاصل کنم. گویا قتل ناموسی شامل قربانی شدن همسر ضعیف‌تر از خود هم می‌شود. آن زمان که مردی به غیرت نداشته‌اش برمی‌خورد و به همراه یکی از محارم همسر خود، اقدام به ذبح او می‌کند؛ این غیرت نداشته است که باعث می‌شود سر همسر در خیابان بگردد. این غیرت نداشته است که باعث می‌شود بدن بی‌دون سر زن در خیابان دیگری، پیچیده شده در پتو، یافت شود و ... به راستی که عده‌ای به رغم قلیل بودنشان، خوب واژگان و معانی را به سخره گرفته‌اند؛ تا آن حد که می‌توان بوی تعفنش را شنید.

قتل مونا حیدری دختر هفده‌ساله اهوازی و دارای یک فرزند، از جنبه‌های گوناگونی قابل بررسی است؛ جامعه شناختی، روان شناختی، حقوقی، مدنی و ...، اما یکی از مناظر قابل توجه برای بررسی این اتفاق، منظر حقوقی‌ست. نمی‌توان خلأ حقوقی موجود را در این موضوعات منکر شد، اما آن‌چه که متأسفانه در این روزها دیده شد، برداشت‌های غلط از قانون و تفسیرهای عجیبی بود که باعث تحیر اهل فن شد. نمونه بارز آن تفسیرهایی‌ست که از ماده ۶۳۰

## چگونه «پدر» جلوی آسیب‌های متوجه دختران می‌ایستد؟

دکتر مرتضی امیدیان با اشاره به نقش پدر در زندگی دختران، اظهار کرد: در نظام خانواده هم پدر و هم مادر نقش مهمی در زندگی فرزندان دارند؛ به ویژه در روابط با دختران، پدر نقش ویژه‌ای دارد، از این نظر که نحوه ارتباط پدر و مادر الگویی است برای تصورات دختر از مردی که در آینده قرار است با او زندگی کند.

وی ادامه داد: اینکه پدر خانواده یک منبع غنی از محبت و تکیه‌گاه عاطفی باشد که همیشه به احساسات دختر خود توجه دارد و برای او زمان اختصاص می‌دهد تا مشکلاتش را با او طرح کند، باعث می‌شود که دختر احساس نیاز و تشنگی نکند و از بسیاری از آسیب‌ها جلوگیری شود. اگر پدر حاکم و زورگو باشد احتمالاً برای دختر، تصویری منفی از مردان به وجود می‌آید و ممکن است این ارتباط را قبول نداشته باشد. در مقابل نیز، اگر پدر ضعیف باشد می‌تواند الگوی نامناسبی برای فرزند خود به ویژه فرزند دختر باشد.

امیدیان خاطرنشان کرد: قطعاً شکل محبت کردن پدر به دختر مهم است؛ نیاز به احترام، صمیمیت، محبت، عشق و توجه در دختران بسیار قوی است و پدر می‌تواند منبع غنی عاطفی برای دختران در محیط خانه باشد.

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره هشتاد و هفتم / نیمه دوم بهمن ۱۴۰۰



## قتل مونا حیدری؛

## خشونت فردی

## یا تجلی توسعه ناعادلانه اقتصادی و فرهنگی؟

عریانی نباید ما را از دیگر خشونت‌های سیستمی، مزمن و هر روزه‌ای که بر زنان می‌رود غافل کند. زنان در برابر چنین خشونت‌هایی، نه تنها حمایت‌های مناسبی دریافت نمی‌کنند، بلکه هر روز با تقویت گفتمانی مواجه می‌شوند که به چنین خشونت‌هایی دامن می‌زند.

نکته آخر این‌که اعضای هر گروه اجتماعی میل به حفظ گروه خود دارند. حفظ ارزش‌های گروه یکی از راه‌های حفظ گروه است. حال اگر اعضای گروه در شرایط نامطلوب اقتصادی زندگی کنند و گروه به دلیل مشکلات اقتصادی و توسعه ناعادلانه با خطر فروپاشی مواجه باشد، اعضای گروه برای حفظ ارزش‌های آن انگیزه بیشتری پیدا می‌کنند. این به آن معناست که کوچک‌ترین تخطی از ارزش‌های گروه - چه مثبت و چه منفی - به معنی به خطر انداختن وجود گروه است؛ گروهی که پیش از این موجودیت اقتصادی‌اش و به تبع آن کل موجودیت‌اش به خطر افتاده است. به همین دلیل چنین خطاهایی با شدت تمام مجازات می‌شوند. نکته‌ای که در این‌جا باید به آن توجه کرد، این است که وقتی اعضای گروه تحت خشونت سیستمی، یعنی همان توسعه ناعادلانه اقتصادی و فرهنگی، له می‌شوند، به نحو تناقض‌آمیزی همان خشونت را که تجربه کرده‌اند در نسبت با اعضای به‌حاشیه‌رانده شده گروه، یعنی زنان، کودکان، توان‌خواهان، اقلیت‌های جنسی و غیره، بازتولید می‌کنند. بار دیگر می‌بینیم که فروکاستن چنین خشونت به امری فردی نه تنها چنین جنایتی را تبیین نمی‌کند، بلکه با دست‌نخورده رها کردن ساختارهای اجتماعی، سبب بازتولید آن در آینده می‌شود. در نهایت این‌که اعضای گروه غالباً ارزش‌های خود را با پیش‌رانان گروه تنظیم می‌کنند. از این حیث در چنین وقایعی آنان که جایگاه مهمی در گروه داشته و دارند - از نمایندگان گرفته تا دیگر مقاماتی که در سالیان گذشته گفتمان نامناسبی را در مورد زنان تبلیغ کرده‌اند، مسئولیت دارند.

مورد زنان تبلیغ کرده‌اند، مسئولیت دارند. با تکیه بر تحلیلی که در اینجا عرضه شد، سه راهکار پیش رو داریم: تغییر گفتمان ناظر به زنان، راه‌حل‌های جایگزین برای حفظ ارزش‌های گروهی یا تغییر معنای ارزش‌هایی که به چنین جنایت‌هایی منجر می‌شوند و توسعه متوازن اقتصادی و فرهنگی.

دیدگاه روان‌شناسی‌زده توصیف می‌کند، اختلالات روان‌شناختی، انتقام یا تخلیه ناگهانی خشم نیست. در این‌جا کشتن مونا، مسیری برای بازیافتن جایگاه از دست رفته در گروهی‌ست که فرد به آن تعلق دارد. نکته دیگر این‌که، باید به تصویری که از زن و نقش و جایگاه اجتماعی او ش ترسیم شده، توجه کرد.

معمولاً در چنین فرهنگ‌هایی، زن ابژه‌ای (object) است که باید از آن محافظت کرد، آن را کنترل کرد، به او راه «صحیح» و «درست» را آموخت و او را تربیت کرد. زن عامل گناه است. حال یا خودش به گناه می‌افتد یا دیگری را به گناه می‌اندازد. روان‌شناسی تولید شده در چنین فرهنگی از پیش فضا را برای چنین جنایتی آماده کرده است. نمی‌توانیم چنین نگرش‌هایی را در مورد زنان تبلیغ کنیم و سپس انتظار چنین قتل‌هایی را نداشته باشیم. در جوامعی که مردان دائماً هم‌چون دارندگان شرافت و غیرت و زنان آن «چیزی» که بالقوه می‌تواند چنین شرافت و غیرتی را به خطر افکند، به تصویر کشیده می‌شوند، عجیب نیست که شاهد چنین خشونت‌هایی باشیم. در عین حال چنین خشونت



می‌شویم و گاه با پیوستن به آن. اما ربط چنین تحلیلی به پدیده قتل‌های ناموسی چیست؟ جوامعی که در آن‌ها فردیت اعضای گروه با داشتن جایگاهی در گروه معنا می‌یابد و فرد با روابطش با دیگران تعریف می‌شود، هر حادثه‌ای که چنین جایگاهی را به خطر بیندازد مصادف با مرگ اجتماعی فرد است. در چنین جوامعی فرد زمانی می‌میرد که اعضای گروهی که در آن می‌زید، به هر دلیلی وی را طرد کنند و جایگاهی را که پیش از این در گروه داشته، از او بستانند. هم‌زیستی در این جوامع آن‌چنان مهم است که هستی اجتماعی فرد، مقدم بر هستی فیزیکی فرد است. بالاخص اگر عضویت فرد مشروط به حفظ ارزش‌های گروهی خاصی باشد؛ از جمله غیرت و شرافت. از آن‌جا که ارزش‌های گروه، ارزش‌های فرد نیز هستند، هرگونه تهدید علیه این ارزش‌ها با واکنش فرد مواجه می‌شود؛ بالاخص اگر این تهدید از سوی درون گروه (in-group) باشد؛ یعنی عضو دیگری از گروه که از وی انتظار چنین کاری نمی‌رود. رانه (drive) نخستین چنین قتل‌هایی، آن‌گونه که

## نیما اورازانی

دکترای روان‌شناسی اجتماعی از دانشگاه ماساچوست و دانشگاه کارلتون



قتل ناموسی (honor killing) پدیده‌ای اجتماعی‌ست. اگرچه چنین گزاره‌ای کم و بیش بدیهی به نظر می‌رسد، اما در روزگاری که روان‌شناسی، گفتمان غالب است با روان‌شناسی‌سازی (psychologization) پیش‌تر مسائل اجتماعی مواجهیم. باید در برابر روان‌شناسی‌سازی چنین پدیده‌هایی مقاومت کرد؛ چرا که چنین رویکردی پدیده مذکور را در تمامیت‌اش نمی‌بیند. گفتمان غالب روان‌شناسی قاتل را دارای عواطف و باورهای ناهنجار می‌داند که چنین جنایتی به میانجی آن باورها و عواطف ممکن شده است. چنین دیدگاهی نیز مشکل‌زاست؛ چرا که باورها و عواطف منجر به قتل را در درون فرد قرار می‌دهد، بی‌آن‌که توجه کند فرد تعیین‌یافتگی اجتماعی‌ست که در آن می‌زید. به نظر نگارنده روان‌شناسی اجتماعی انتقادی (critical social psychology) که فرد را نه جدای از محیط، بلکه تبلور آن می‌داند در موضع مناسبی برای تحلیل چنین وقایعی‌ست. جامعه‌شناسی - دست کم از آن حیث که تراز تحلیل‌اش نهادهای اجتماعی‌ست - تجربه زیسته فرد را از دست می‌دهد و روان‌شناسی جریان غالب نیز، که فرد را جدای از نهادها و جامعه به عنوان عاملی خودبسته (self-contained) می‌بیند، جامعه را نادیده می‌گیرد. به عبارت دیگر رویکردی که تجربه زیسته فرد را تابعی از ساختارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نبیند، تمامیت پدیده را از دست داده است.

اما روان‌شناسی اجتماعی انتقادی چگونه این پدیده را تحلیل می‌کند؟ ابتدا باید معنای فرد را در چنین جوامعی بررسی کرد. فرد را می‌توان از آن حیث که با دیگران متفاوت است، فرد نامید یا از آن حیث که در گروه جایگاه و کارکردی دارد؟ این دو تلقی با یک‌دیگر متفاوتند. در اجتماعاتی که فردیت فرد نه به دلیل ویژگی‌هایی متمایز از دیگران، بلکه برعکس، به دلیل رابطه‌ای که با دیگران دارد و جایگاهی که دیگران در گروه برای او قائل‌اند، معنا می‌یابد، هر آن چیزی که این روابط و جایگاه را به خطر بیندازد فردیت فرد را نیز در خطر افکند است. به عبارت ساده‌تر در بعضی از اجتماعات، ما با جدایی از گروه فرد

## چرایی وقوع قتل‌های ناموسی از نگاه روان‌شناسانه؛

## هنجارهای نابه‌هنجار

موقعیت، نقش اساسی‌تری را ایفا می‌کند و به‌واقع فناتیک بودن و هیستریک بودن، نه یک صفت که یک موقعیت است.

و در نهایت این‌که در سیستم‌هایی که در آن‌ها سلسه مراتب و درجه‌بندی وجود دارد (هم‌چون سیستم انسانی) و افراد در آن‌ها به درجه یک، دو و سه تقسیم‌بندی می‌شوند وجود این تله‌ها انکارناپذیر است. بازیگران موقعیت‌ها، در شرایط گوناگون به جهت آن‌که اثبات کنند، هستند، وجود دارند؛ آن هم نه به عنوان درجه سه یا دو، که درجه یک، اقدام به نوعی خودنمایی اخلاقی در شکل اغراق‌شده می‌کنند. فقط برای این‌که بگویند بله، من هستم! من می‌فهمم! من غیرت را بلدم! ...

در نتیجه در تحلیل قتل‌های ناموسی شاید کفایت به این‌که قاتل، فردی قصی‌القلب است، مشکل روانی دارد و خشن است یا ...، کمی کوتاهی باشد. بالعکس می‌توان گفت او فردی‌ست که می‌خواهد به هر قیمت و به هر شکل خود را به هنجار آویزان نگه دارد؛ صرف این‌که تصور نشود شانه خالی کرده و بی‌غیرت خطاب شود، رفتاری فوق‌هیجانی و اغراق‌شده بروز داده و خودنمایی اخلاقی می‌کند.

و به عنوان حسن ختام، گفتن این‌که بیش‌ترین میزان دفاع از یک هنجار در یک گروه، توسط افرادی انجام می‌شود که به حاشیه رانده شده‌اند و هر آن ممکن است حذف شوند، خالی از لطف نیست.

به سهولت می‌توان با تصور این پارامترها در پدیده‌هایی هم‌چون قتل‌های ناموسی و مشابه آن به نتیجه‌گیری‌های حائز توجهی دست یافت.

کردن منابعش برای دست‌یابی به آن صفت می‌شود. (مانند بزرگ شدن دم طاووس در طول زمان) و شاید تا به این‌جای امر بتوان حدس زد که علت یا توجیه قتل‌های ناموسی، خشونت علیه زنان در



لفاف واژه غیرت که بشر هم‌چون یک تله در آن‌ها گیر افتاده و به‌نظر خروجش مشکل بیاید، چیست. «تله‌های اجتماعی» دام‌هایی هستند که که ثابت می‌کنند، همه‌چیز، کودکی افراد، صفات آن‌ها، خصائل و شخصیت‌شان نیست و بعضاً جایگاه و

اما این سوال به‌وجود خواهد آمد که آیا ممکن است هنجاری شکل بگیرد که به کسی سود نرساند؟ جامعه‌شناسان به همراه زیست‌شناسان تکاملی و بیولوژیست‌ها می‌گویند: بله!

که می‌توان آن را با ارجاع به پدیده «مسابقه تسلیحاتی تکاملی» ساده‌تر توصیف و درک کرد. به این ترتیب که گاهی در زیست‌شناسی رقابت‌هایی شکل می‌گیرد که هیچ‌گونه ثمری برای گونه جانوری دخیل در آن ندارد، اما با گیر افتادن در آن، حیوان ناچار از بسیج

## حانیه عامل

کارشناسی علم اطلاعات و دانش‌شناسی ۱۴۰۰



اساساً خشونت علیه زنان، درگیری و نزاع‌های خانگی، قتل‌های ناموسی و اموری از این‌دست طلیعه و مولود چیست؟

ریشه آن را در کجا و چه بستری باید کاوید و چه دست علت و عواملی را باید در آن‌ها دخیل و مقصر دانست؟ از دیرباز اصول موجود در علوم روان‌شناسی و روان‌پزشکی، ریشه‌یابی وقایع در خصایص فردی، ناملازمات دوران کودکی و تجارب ناخوشایند زندگی عاملین آن‌ها انجام می‌شد.

اما آن‌چه که به‌طور جامع منجر به ریشه‌یابی می‌شود، نه در اثبات این موارد که در ابعاد گسترده‌تری یافت خواهد شد.

در سال ۱۸۸۸ با الهام از رفتار بازیکنان بیسبال، زمانی‌که آن‌ها در ارزیابی شیوه عمل‌کرد خود اقدام به لاف‌زنی و گری‌خوانی کاذب می‌کردند، واژه‌ای به فرهنگ واژگان انگلیسی وارد شد تحت عنوان grandstanding که معادل فارسی آن، خودنمایی اخلاقی‌ست و آن را «خود را پاک و منزّه نشان دادن» و «لاف بیش از حد اخلاق زدن در رفتارها و کارها» تعریف می‌کنیم.

هدف در خودنمایی اخلاقی بیش از آن‌که اصلاح رفتار و اعتراض به امور ضد اخلاقی باشد، مطرح کردن اغراق شده خویشتن به‌عنوان فردی اخلاقی‌ست.

در ادامه آن‌چه که ملموس است، وجود اقسام هنجارها در بطن جامعه است که با نظری اجمالی به آن‌ها می‌توان نتیجه گرفت، هنجارها قطعاً «سودمند» هستند؛ حال یا برای همه مردم یا لاف‌زنی برای قشری خاص.

## جلسات «صوری» مشاوره‌های طلاق!

«طلاق توافقی نباید به سهولت انجام شود، نباید مشاوره به سمت جدایی باشد، بلکه مشاوران باید مشکل را حل کنند» اینها تاکیدات رئیس جمهوری پیرامون کیفیت مشاوره‌های پیش از طلاق توافقی است. اگرچه دادگاه پیش از صدور رای طلاق توافقی با هدف افزایش بازگشت به زندگی مشترک و به اجبار تمام زوجین خواهان طلاق توافقی را مکلف به شرکت در این جلسات مشاوره می‌کند اما کیفیت و تاثیر خدمات مشاوره که یا از سوی مرکز امور مشاوران وابسته به قوه قضاییه و یا مراکز تحت نظر سازمان بهزیستی ارائه می‌شوند، همچنان مورد سوال است.

رئیس سازمان نظام روانشناسی و مشاوره کشور، در این باره گفت: مسئله مشاوره‌های طلاق چند سالی است که به دغدغه مسئولان کشور تبدیل شده و شاید به همین دلیل بوده که مجلس شورای اسلامی در قانون حمایت خانواده، قوه قضاییه را مأمور کرده در راستای ساماندهی وضعیت طلاق، مراکز را برای ارائه مشاوره قبل از طلاق تاسیس کند، اما متأسفانه برداشت قوه قضاییه از این ماده قانونی درست اجرا نشده و موجب شده در جهت مشاوره طلاق چندان گام‌های مثبتی برداشته نشود و در مواردی نتیجه عکس هم داده است.

ادامه خبر را با اسکن کیوآر کد درج شده مطالعه کنید.

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره هشتاد و هفتم / نیمه دوم بهمن ۱۴۰۰



## خشونت خانگی؛ آبشخور آسیب‌های اجتماعی

ممکن است به سمت جرم و جنایت نیز گرایش پیدا کنند. این گروه دچار مظلومیت شگرف قرار گرفته و بیشتر در معرض آسیب قرار می‌گیرند. ممکن است به ترک خانه گرایش پیدا کرده و کودکان یا خود را دچار مسائل جدید و عمیق‌تری نمایند. طلاق ماحصل مهم در تضعیف روابط زناشویی به واسطه خشونت خانگی است.

فرزندان در چنین خانه‌هایی احساس ناامنی می‌کنند و این ناامنی بر عمل‌کرد اجتماعی و تحصیلی آن‌ها تأثیرگذار خواهد بود. شخصیت آن‌ها به صورت متزلزل تربیت و رشد یافته و از عمل‌کرد شهروندی و تعالی اجتماعی آن‌ها در آینده کاسته می‌شود. ممکن است این خشونت در بین فرزندان ترویج داده شده و آن‌ها بازنمای خشونت خانگی در مدرسه، محله و جامعه باشند. خشونت هم‌چون گلوله برفی بزرگ و بزرگ‌تر شده و از یک کودک پاک و معصوم، مجرم و جنایت‌کار می‌سازد. مشارکت اجتماعی ضعیف و فرارگری در مرتبه پایین، باعث می‌شود مشارکت اقتصادی آن‌ها نیز خدشه‌دار شده و در نتیجه خشونت خانگی بر ارکان کلی جامعه تأثیرگذار باشد.

بنابراین خشونت خانگی را نباید صرفاً در محیط خانه مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم، بلکه این مسئله دامن جامعه را فرا می‌گیرد، نقش‌آفرینی جامع اعضای خود را از دست می‌دهد و طبیعتاً هزینه‌های کنترل و پیش‌گیری جامعه را افزایش می‌دهد. خشونت خانگی خسارت‌هایی به جامعه وارد می‌کند که لازم است در ارکان قانونی، اجتماعی و فرهنگی مورد توجه قرار گرفته و زمینه‌های کاهش آن فراهم شود. اصلاح قوانین، تصویب قوانین منح خشونت علیه زنان، آموزش در رسانه و مدارس و تغییر باورهای مردانه در جامعه می‌تواند تأثیر مثبت بر کاهش خشونت خانگی بگذارد.

گناه و تقصیر داشته و خود را مقصر می‌داند. افسردگی دامن وی را می‌گیرد و حتی ممکن است بیماری‌های روانی شکل گرفته، تشدید شده و به جنون ختم شود. در بعد اجتماعی، افرادی که دچار خشونت خانگی



می‌شوند، انگیزه مشارکت اجتماعی را از دست می‌دهند و مشارکت خود در خانه را به حداقل ممکن کاهش می‌دهند. مهر و محبت در فضای خانواده از بین رفته، روابط به سردی گراییده و افراد نسبت به هم بی‌اعتنا می‌شوند. آن‌ها صرفاً به فکر مراقبت از فرزندان و رفع نیازهای اولیه‌شان هستند و به ابعاد تربیتی، آموزشی و تحصیلی آن‌ها فکر نمی‌کنند. در روابط اجتماعی با سایرین دچار ناهنجاری شده و حتی

می‌شود. حتی در مواردی ممکن است زنان باردار، سقط جنین کرده و در اغلب موارد نیز این آسیب‌ها به صورت همیشگی همراه آنان باقی بماند. جالب است که نهادهای نظارتی، پلیس و دستگاه‌های قضایی نیز

بیش‌تر به همین بعد توجه می‌کنند و اگر موردی قابل مشاهده و اندازه‌گیری نباشد، از آن صرف‌نظر می‌کنند. آسیب به روح و روان افراد بسی دشوار و تحمل‌ناپذیرتر از آسیب‌های جسمی است. آسیب جسمی در اغلب موارد التیام می‌یابد، ولی آسیب روانی بعید است التیام یابد. خشونت خانگی باعث می‌شود، اعتماد به نفس افراد کاهش یافته و این مسئله بر سایر ارکان فعالیت آن‌ها نیز تأثیرگذار باشد. فرد همیشه احساس

حمید مسعودی

عضو هیأت علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه بیرجند



خانه حالتی دوگانه دارد. زمانی که اعضای خانه درگیر خشونت خانگی می‌شوند؛ از یک‌سو آن‌ها به دنبال فضای امن هستند و از سوی دیگر در این فضای امن مورد خشونت، آزار و اذیت قرار می‌گیرند. کودکان و زنان، مهم‌ترین هدف این خشونت هستند و از سوی دیگر مردان، عامل اصلی چنین خشونت‌هایی تلقی می‌شوند. این نوع خشونت در انواع مختلفی نمود پیدا می‌کند؛ اگرچه ممکن است ما خشونت خانگی را بیش‌تر از بعد جسمی و آسیب‌رساندن به جسم هم‌چون خشونت جنسی، جراحی، زخم و حتی قطع اعضای بدن تلقی کنیم، ولی خشونت خانگی در انواع مختلف دیگر نمایان می‌شود؛ خشونت‌های روانی که فکر، ذهن و روان افراد را هدف قرار داده و اعتمادبه‌نفس، شخصیت و سلامت روانی را با خطر روبه‌رو می‌کند؛ خشونت اقتصادی که منجر به محدودیت‌های اقتصادی، ممانعت از اشتغال و کسب ثروت و عدم امکان دستیابی به منابع اقتصادی می‌شود؛ هم‌چنین خشونت اجتماعی که هدف اصلی آن کنترل شدید فرد و محرومیت وی از روابط اجتماعی با دیگران و منزوی کردن وی است.

مسئله خشونت خانگی پیچیده است و ریشه در ویژگی‌های عمومی افراد، ویژگی‌های فردی و روانی آن‌ها، ابعاد اجتماعی و فرهنگی، قانونی و اقتصادی دارد و طبیعتاً در این منظومه علل و شرایط، پیامدهای مختلفی نیز می‌تواند داشته باشد و تمامی ارکان یک فرد را تحت تأثیر قرار داده، از آن فراتر رفته و یک جامعه را درگیر کند. در قدم اول افرادی که در معرض خشونت خانگی قرار می‌گیرند، دچار آسیب‌های بدنی شده و اعضای بدن آن‌ها بالاخص موارد حساس هم‌چون بینایی، در سطوح مختلف دچار نقصان

## زنان و تجربه احساس ناامنی در فضاهای شهری

هنگامی که در گروه هم‌سالان هستند، این رفتار به عنوان نشانه بزرگی و مردانگی تلقی می‌شود. بنابراین، این رفتار طی فرآیند جامعه‌پذیری پسران، آموخته و در گروه هم‌سالان تقویت می‌شود. از سوی دیگر تجربه‌های متعدد زنان در این زمینه باعث می‌شود که آن‌ها امری طبیعی تلقی کنند و برای این‌که بیشتر مورد مزاحمت قرار نگیرند، در برابر آن سکوت کنند؛ در نتیجه رفتارهای مزاحمت‌آمیز توسط مردان شایع شده و طی فرآیند جامعه‌پذیری نسل به نسل ادامه می‌یابد.

«گیدنز اشاره می‌کند بسیاری از مردان براساس الگوهای نادرست تربیتی در خانواده و هم‌چنین براساس الگوهای سنتی که مرد را انسان قوی، زورگو، پرخاشگر و بی‌احساس معرفی می‌کند، تصور می‌کنند که رفتار خشونت‌آمیز آن‌ها با زن جزئی از حقوق طبیعی‌شان است و می‌خواهند برتری خود را به این صورت حفظ کنند (کاظمی نسب، ۱۳۹۴: ۸۵)». بنابراین، طبق این نظریه یادگیری اجتماعی خشونت‌هایی که افراد در بزرگسالی مرتکب می‌شوند، ریشه در دوران کودکی آن‌ها دارد؛ حتی گفته می‌شود خشونت از خشونت زاده می‌شود (تئوری گردش خشونت).

مزاحم از کاری که می‌کند لذت بیش‌تری می‌برد» (کاوه، ۱۳۹۱: ۱۴۷).

زمانی که در یک جامعه مردان با خصایصی نظیر قدرت‌مندی، توانایی و دارای نیاز جنسی مهارناپذیر تعریف و به حضور در فضای عمومی جامعه برای انجام تمام فعالیت‌های اجتماعی بدون هیچ محدودیتی تشویق می‌شوند و در مقابل، زنان وابسته، مطیع و بسیار آسیب‌پذیر معرفی می‌شوند که بایستی برای تامین امنیت و حفاظت آن‌ها در برابر آسیب‌های احتمالی که در فضای عمومی جامعه وجود دارد، کم‌تر در محیط اجتماع حضور داشته باشند و در نتیجه بیش‌تر به محیط خصوصی و داخل خانه‌ها رانده می‌شوند؛ در این صورت قلمرو عمومی جامعه به یک محیط پرمخاطره و دلهره‌آور تحت تسلط مردان که احتمال آسیب دیدن زنان در آن بسیار بالا است، تبدیل می‌شود.

شیوع پدیده مزاحمت جنسی در عرصه عمومی با استفاده از نظریه جامعه‌پذیری جنسیتی این گونه قابل توضیح است که پسران از نوجوانی می‌بینند مردان می‌توانند به‌راحتی و بدون هیچ دردسری در اماکن عمومی برای زنان ایجاد مزاحمت کنند و

عاملین مزاحمت، زن قربانی را بدون حامی و تنها می‌انگارند، در نتیجه جرئت و جسارت بیش‌تری برای آزاررسانی به او پیدا خواهند کرد. علاوه بر این، بی‌تفاوتی مردم حاضر در صحنه موجب عادی‌شدن مزاحمت و نرمالیزه شدن آزارهای خیابانی علیه زنان و در نهایت موجب افزایش آن در سطح جامعه نیز می‌شود. در مقابل، زمانی که مردم نسبت به مزاحمت‌های خیابانی علیه زنان بی‌تفاوت نبوده و در قبال آن احساس مسئولیت کنند و به مانند ناظرین فعال، به هنگام مشاهده مزاحمت نسبت به زنان به منظور خاتمه یافتن مزاحمت یا جهت توبیخ فرد خشن واکنش نشان دهند، فرد خاطی به این مسئله واقف می‌شود که در صورت اعمال مزاحمت علیه زنان با واکنش صریح افراد حاضر در محیط مواجه خواهد شد و همین مسئله او را از تکرار عملش منصرف خواهد کرد.

«در سبب‌شناسی مسئله مزاحمت‌های خیابانی باید گفت بیش‌ترین لذت مردانی که قصد ایجاد مزاحمت‌های خیابانی را دارند، تحقیر جنسی طرف مقابل است. به گونه‌ای که هرچه میزان ترس، استرس و تحقیر روحی و روانی زن بیش‌تر باشد، مرد

بهناز شوشتری

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مطالعات زنان



بنابر اظهارات زنان، در پژوهش میدانی با عنوان «بررسی جامعه‌شناختی خشونت‌های خیابانی در شهر تهران» که پیش‌تر انجام دادم، خشونت‌های خیابانی طیف وسیعی از رفتارها، از آزارهای بصری و نگاه‌های خیره و متمدن گرفته تا آزارهای کلامی، متلک‌پرانی‌ها، آزارهای رفتاری مانند تنه‌زنی، تعقیب فرد در اماکن خلوت و حادثه‌ترین نوع آن، یعنی تجاوز و اسیدپاشی را شامل می‌شد. علاوه بر این، برخی از زنان رفتارهای آزاردهنده‌ای که در هنگام رانندگی تجربه می‌کردند را به‌مثابه نوعی خشونت خیابانی می‌دانستند. به عبارتی تحقیر، تمسخر و اذیت کردن زنان در هنگام رانندگی، یکی دیگر از مزاحمت‌های رایج علیه آنان در فضای عمومی است.

خشونت‌های خیابانی، یعنی خشونت‌هایی که در فضای عمومی برای زنان اتفاق می‌افتد و منظور از محیط عمومی، یعنی مکانی که عموم مردم از آن استفاده می‌کنند؛ مانند خیابان، معابر، پارک، بازار، سینما و... هرچند با ورود مدرنیسم، زنان از آزادی بیش‌تری برای حضور در فضای عمومی برخوردار شدند، ولی هنوز مسائل اساسی فرهنگی-اجتماعی برای حضور سالم و بی‌دغدغه آن‌ها در فضاهای عمومی حل نشده است. مسئله قابل‌تامل در تعریف خشونت‌های خیابانی این است که خشونت‌های خیابانی فقط توسط جنس مذکر علیه زنان اعمال نمی‌شود، بلکه توسط عموم مردم از هر دو جنس، علیه زنان اتفاق می‌افتد. به دیگر بیان، درست است که بخش عظیمی از انواع مزاحمت‌های خیابانی توسط مردان مزاحم در فضای عمومی علیه زنان اعمال می‌شود، ولیکن برخی از این مزاحمت‌ها نیز توسط زنان علیه زنان رقم می‌خورد؛ مانند نگاه‌های خیره (نگریستن مداوم و ممتد)، متلک‌گویی‌ها و اظهارنظر در زمینه پوشش زنان، که اکثراً توسط خانم‌ها انجام می‌گیرد.

بی‌تفاوتی اجتماعی نسبت به مزاحمت‌ها و خشونت‌های خیابانی علیه زنان به مثابه عامل مهم دیگری در افزایش میزان خشونت‌های خیابانی مطرح است. به‌طورمثال زمانی که یک زن در خیابان مورد مزاحمت، آزار و متلک‌گویی و... قرار می‌گیرد، هنگامی که افراد حاضر در آن محیط علی‌رغم مشاهده صحنه خشونت، بی‌تفاوت از کنار این مسئله عبور می‌کنند،



## سرتت اموال مردم فقیر!

اهمیت خبر مصادره اموال توقیف شده افغانستان در آمریکا توسط رئیس‌جمهور این کشور بسیار بیش از آن چیزی است که در دنیا و خصوصا در ایران به آن پرداخته شد. شاید یک دلیل عمده آن مزید مظلومیت یک ملت است که حداقل طی ۵۰ سال اخیر بدترین و غیرانسانی‌ترین برخوردها از سوی شرق و غرب عالم با او صورت گرفته است و چون ابزار لازم برای رساندن صدای ستمدیدگی خود را ندارد هرکس خصوصا ابرقدرت‌ها هرگونه که بخواهند با این ملت رفتار می‌کنند.

اکنون همسایه شرقی ما یکی از بدترین دوران خود را سپری می‌کند و دولتی در آن کشور قدرت را به دست گرفته که مورد شناسایی جهان قرار نمی‌گیرد و همه ساختارهای اداری و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن مخدوش شده و در آستانه یک فاجعه انسانی گسترده است. در این میان آمریکا در اقدامی شرم‌آور نیمی از دارایی‌های یک ملت را مصادره کرده و نیم دیگرش را به کمک‌های انسان دوستانه برای مردم افغانستان اختصاص داده است!

تعجب از وزارت خارجه و دولت سیزدهم است که با شعار انقلابی روی کارآمده‌اند ولی هنوز این اقدام آمریکا را محکوم نکرده یا حداقل با ملت افغانستان ابراز همدردی نکرده‌اند.

با اسکن کیوآر کد درج شده ادامه این یادداشت را مطالعه کنید.



مژده مقیسه  
کارشناسی حقوق ۹۸

مقدمه: در سال‌های اخیر، شاهد رسانه‌ای شدن چندین مورد از قتل‌های ناموسی که در نتیجه خشونت ناشی از غیرت و ملک‌انگاری زنان به وقوع پیوسته‌اند، بوده‌ایم. با توجه به آن‌چه در همین هفته‌های اخیر در اهواز رخ داد، تلاش کردیم در این گفت‌وگو با جناب آقای دکتر صادق صفری، مدرس حقوق جزا و جرم‌شناسی در دانشگاه فردوسی و بازپرس شعبه ۳۰۸ دادسرای مشهد، به بررسی این مسئله بپردازیم. با تاکید دکتر صفری باید به این نکته اشاره کنیم که مطالبی که در این مصاحبه می‌خوانید، با بهره‌گیری از نظرات دکتر جوان‌جعفری و دکتر ساداتی نگاشته شده‌اند.

**ابتدا به این مسئله بپردازیم که «قتل ناموسی» به چه پدیده‌ای گفته می‌شود و فرایند به وقوع پیوستن آن از چه بستری می‌گذرد؟**

در تعریف قتل ناموسی باید بگوییم به قتل‌هایی گفته می‌شود که در آن‌ها یک زن به دست پدر، برادر، شوهر یا در مواردی به دست یکی از نزدیکانش برای حفظ شرف و آبرو به نحو فجیعی کشته می‌شود. زن‌ها در این پرونده‌ها اساسا قربانی یک رابطه نامتعارف می‌شوند؛ البته ممکن است اصلا رابطه نامتعارفی هم وجود نداشته باشد و صرف گمان شخص مقابل (قاتل) این باشد که زن در رابطه نامتعارفی بوده است. یعنی این موضوع که زن در رابطه نامتعارفی بوده، همواره به طور قطعی برای طرفی که مرتکب قتل شده احراز نمی‌شود و در بیشتر موارد، این صرفا گمان و تصور مردی است که دست به قتل ناموس خود می‌زند. نکته قابل توجهی که در این‌گونه قتل‌ها شاهد هستیم، این است که قربانی این پرونده‌ها همیشه زن است و به علت طرز نگاهی که به مسئله ناموس در کشور و جامعه ما وجود دارد، همواره زنان قربانی این موضوع می‌شوند و تا به حال به گوش ما نرسیده که مردی با این انگیزه به قتل رسیده باشد.

**آیا این طرز نگاه به مسئله ناموس صرفا در جوامعی مثل ما که باورهای سنتی و مذهبی در آن هم‌چنان پررنگ هستند اتفاق می‌افتد یا در سایر جوامع نیز این‌گونه پرونده‌ها در جریان‌اند؟**

باید بگوییم این نوع قتل‌های ناموسی تقریبا در همه کشورهای جهان وجود دارد و اتفاق می‌افتد و مختص دین و آیین خاصی نیست، اما کم‌تر و بیشتر می‌شود و ما نباید این را صرفا به دین ارتباط دهیم. در کشور ما هم این قتل‌ها در شهرهای مختلف به وقوع پیوسته، اما اکثرا در مناطقی مثل سیستان و بلوچستان، اهواز، لرستان، ایلام و آذربایجان‌ها گزارش شده‌اند. همان‌طور که گفته شد، این نوع قتل‌ها معمولا فجیع‌اند و اصطلاحا داعش‌وار به وقوع می‌پیوندند. قطعا بافت سنتی، مذهبی و فرهنگی مناطق مختلف بر ارتکاب این جرایم اثرگذار است و گاه فشار اجتماع اطرافیان فرد به گونه‌ای است که او پاک کردن لکه ننگ را از طریق به قتل رساندن زن، وظیفه خود می‌داند.

**این فشار اجتماعی و تاکید بر مفاهیمی مثل غیرت و ناموس چگونه منجر به چنین اقدامات وحشیانه‌ای شده است؟**

ما این را در ابعاد کوچک‌تر می‌توانیم در اطرافیان خود نیز مشاهده کنیم. مثلا در همین دانشگاه یک‌سری خانواده‌ها از لحاظ فرهنگی می‌توانند این مسئله را بپذیرند که دخترشان برای تفریح ساعتی از شب را با دوستانش بگذرانند و یک‌سری دیگر از خانواده‌ها حتی تلفن همراه دختر دانشجوی‌شان را کنترل می‌کنند و تا این میزان از آزادی را هم برای او قائل نیستند؛ خب این تفاوت فرهنگ‌ها در

در گفت‌وگو با دکتر صادق صفری مطرح شد؛

## «خشونتِ ناشی از غیرت، با جرم‌انگاری مهار نمی‌شود»

قوانین کشور ما بعضا این موارد را حمایت کرده‌اند؛ مثلا قتل در فراس که در ماده ۶۳۰ قانون مجازات اسلامی قسمت تعزیرات آمده، رسما و قانونا به مرد این اجازه را داده که اگر زنش را با یک مرد اجنبی در بستر در حال زنا مشاهده کرد، می‌تواند هر دو آن‌ها را در همان حال بکشد؛ بدون این‌که هیچ‌گونه مسئولیتی متوجه او باشد. وقتی قانون تا این میزان شرایطی را برای به قتل رساندن زن پیش‌بینی می‌کند، این تصور در افراد به وجود می‌آید که می‌توانند در هر موردی دست به چنین اقدامات فجیعی بزنند. قتل‌های با اعتقاد به مهدورالدم بودن، که خیلی از پرونده‌های کیفری را تشکیل می‌دهند، اکثرا با همین انگیزه ارتکاب پیدا می‌کنند. مسئله‌ای که مقداری پیش‌بینی مجازات و جرم‌انگاری این رفتارها را برای قانون‌گذار دشوار کرده، این است که اگر در یک موضوعی جرم محاسبه عقلانی داشته باشد و بعد مرتکب جرم شود؛ خب بله، می‌گویید با پیش‌بینی مجازات

ابعاد بزرگ‌تر هم وجود دارد و همین مسئله باعث می‌شود در شرایط پیچیده‌تر، خانواده‌ای که به آن اندازه دخترش را تحت کنترل داشته، اگر گمان ببرد او در رابطه‌ای نامتعارف قرار گرفته، به اقداماتی مثل قتل او دست بزند و در عین حال، در وضعیت مشابه واکنش آن خانواده دیگر که شرایط آزادتری را برای دخترش فراهم کرده، قطعا به این شدت و حدت نخواهد بود.

موضوع یکسان است، اما با توجه به تفاوت بسترهای فرهنگی، واکنش‌ها متفاوت‌اند. اگر به انگیزه مرتکبین در این پرونده‌ها نگاه کنیم به یک نکته خیلی مشخص و واضح می‌رسیم: این افراد تحت فشار افکار عمومی پیرامون خود مرتکب این اقدام می‌شوند و به نوعی مطالبه اطرافیان خود می‌دانند و معتقدند در صورتی که اقدامی انجام نمی‌دانند، سرزنش دیگران بر آن‌ها بار می‌شد و غیرت‌شان زیر سوال می‌رفت. در یک پرونده واقعی، برادر دختر اذعان داشت که به خاطر بدنامی‌ای که

در اکثر قتل‌های ناموسی، قاتل تصور می‌کند مستحق حکم الهی را اجرا کرده و حتی اگر مجازاتش طناب دار هم باشد، آن را می‌بوسد. در این موارد ما حتی با پیش‌بینی مجازات‌های سالب حیات یا حبس‌های طولی‌المدت، نمی‌توانیم فرد را از ارتکاب جرم باز داریم.

چرا ما به سمت جرم‌انگاری نمی‌رویم، باید به این موضوع توجه کرد که مقنن زمانی به سمت جرم‌انگاری یک عمل می‌رود که تا حدود زیادی افکار عمومی را همراه خود داشته باشد؛ و الا



قانونی که وضع شود، مثل خیلی از قوانینی که بعد از تصویب، متروک می‌شود یا مثل مواردی که قانون مرده متولد می‌شود، کارایی نخواهد داشت و عملا دردی را دوا نخواهد کرد، اما اگر یک مسئله‌ای واقعا مطالبه عمومی جامعه باشد و در آن حوزه قانون‌گذاری صورت گیرد، قطعا آن قانون تا مدت‌ها مورد استفاده قرار خواهد گرفت و متروک نخواهد شد. بحث این است که افکار عمومی در جامعه ما در این مسئله چندان با هم متحد نیستند و هم‌چنان که گفته شد، هنوز در بسیاری از مناطق این رفتارها تشویق هم می‌شوند.

**در پایان با نظر به شرایط امروز جامعه و انزجاری که از این بستر بر فضای اجتماعی حاکم شده است، به نظر شما چه راهکارهایی را می‌توان برای برون‌رفت از این وضعیت به کار بست؟**

راهکارهای پیشنهادی در این زمینه به امور بنیادین برمی‌گردند. در جامعه ما، پیش از هر اقدامی نیاز به فرهنگ‌سازی به چشم می‌خورد که قطعا مسئله زمان‌بری خواهد بود و این‌گونه نیست که انتظار داشته باشیم، یک شبه به مدینه فاضله برسیم، اما می‌توان با وقت گذاشتن در این حوزه و رسیدن به روش‌هایی برای تغییر طرز نگاه و فرهنگ خشونت‌باری که در این مسائل هم‌چنان در برخی مناطق حاکم است، امیدوار بود به این‌که در آینده این‌گونه پرونده‌ها را کم‌تر ببینیم.

سنگین، فرد حساب و کتاب می‌کند و متصرف می‌شود، ولی در این پرونده‌ها ما شاهدیم که

**راهکار مقابله با تمام معضلات جامعه از مسیر پیش‌بینی مجازات و جرم‌انگاری نمی‌گذرد؛ مقنن زمانی به سمت جرم‌انگاری یک عمل می‌رود که تا حدود زیادی افکار عمومی را همراه خود داشته باشد، و الا قانونی که وضع شود، مثل بسیاری از قوانین دیگر، بعد از تصویب، متروک می‌شود.**

مرتکب اصلا به این‌که مجازاتش چه هست، فکر نمی‌کند؛ در اکثر موارد خودش به جرم اقرار دارد و از اول هم صحبتش این است که مستحق به قتل رساندن بوده، حکم الهی را اجرا کرده و برای از بین بردن لکه ننگ تکلیف داشته که این عمل را مرتکب شود و حتی اگر مجازاتش طناب دار هم باشد، آن را می‌بوسد.

خب در این موارد ما حتی با پیش‌بینی مجازات‌های سالب حیات یا حبس‌های طولی‌المدت، نمی‌توانیم فرد را از ارتکاب جرم باز داریم؛ چون او اصلا محاسبه‌ای برای رفتارش در اکثر مواقع نداشته است. نهایتا در جواب این‌که

خواهرش ایجاد کرده، آبروی کل خانواده در محله رفته است و او را مستحق کشته شدن می‌دانست و مجازات خود را هم می‌پذیرفت؛ چون معتقد بود کار درست را انجام داده است. در چنین بستر فرهنگی‌ای افراد خیلی سخت می‌توانند خود را کنترل کنند و فشار اجتماعی که بر آن‌ها حاکم است، مجبورشان می‌کند که برای حفظ ناموس و آبرو، دست به چنین اقداماتی بزنند و در این فضا، افراد معمولا به همان سمت انتظاراتی که که از آن‌ها هست، پیش می‌روند.

**با توجه به تعداد زیاد این‌گونه پرونده‌ها، چرا قانون‌گذار هم‌چنان از تفکر سنتی حاکم بر جامعه مردسالار که زنان را به نوعی در ملکیت مردان درآورده، حمایت نموده و برای بهبود وضعیت، اقدام به بازنگری در قوانین نمی‌کند؟**

این نکته را مدنظر داشته باشید که راهکار مقابله با تمام معضلات جامعه از مسیر پیش‌بینی مجازات و جرم‌انگاری نمی‌گذرد؛ یعنی ما نباید تا یک مشکلی در جامعه به وجود می‌آید، به سراغ قوه مقننه برویم و به دنبال قانون‌گذاری برای تغییر وضعیت در این زمینه باشیم و از طرفی در موضوع مورد بحث، نکته حائز اهمیت این است که عده‌ای از افراد جامعه در این موارد، کسی که مرتکب قتل شده را نه تنها مستحق مجازات نمی‌دانند، بلکه از آن‌ها قهرمان می‌سازند و شاید حتی مورد الگو گرفتن نیز قرار بگیرند و چنین نگاهی در میان افراد جامعه ما هم‌چنان وجود دارد. موضوع بعدی این‌که



نویسنده «ضد»: داستان عاشقانه مخاطب را با خود همراه می‌کند

حسین تراب‌نژاد، نویسنده فیلم‌نامه «ضد» می‌گوید تجربه‌اش در فیلم سینمایی «سیانور» باعث شد پدیده نفوذ را در بستر یک درام عاشقانه روایت می‌کند، چرا که به این نتیجه رسید داستان عاشقانه می‌تواند مخاطب را با خود همراه کند و برای او جذابیت دارد. وی ادامه داد: هم‌چنین باید بگویم ذات قصه ضد، این را می‌طلبد. دوره‌هایی که جلوی راه سعید قرار می‌گیرد، یعنی این‌که به رابطه عاشقانه خود ادامه بدهد یا به وظایف و اصولی که گروهک منافقین به‌عهده‌اش گذاشته است، پایبند بماند نیازمند روایت یک قصه عاشقانه بود که سویه عشقی آن جنبه‌های انسانی را مورد چالش قرار بدهد و ارتباطش با حزب جمهوری و گروهک منافقین را از سر وظیفه به چالش بکشد. در حقیقت انتخاب‌هایی که سعید می‌کند، می‌تواند شخصیتش را برای مخاطب مشخص کند.

تراب‌نژاد ضمن اشاره به ماجرای انفجار دفتر حزب، که بهانه‌ای برای روایت قصه «ضد» بود، گفت: در حقیقت شناساندن شهید بهشتی و افکار ایشان ابتدا جزو اهداف ما بود اما پس از مدتی کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شد، چراکه به این نتیجه رسیدیم اگر بخواهیم شخصیت شهید بهشتی را برای مخاطب تبیین کنیم، باید به ماجراهای مفصلی می‌پرداختیم که از حوصله فیلم سینمایی خارج می‌شد.

بله خب، اصلاً کشف مهمی محسوب نمی‌شود که بگوییم «موقعیت مهدی»، موقعیتیست باسماه‌ای، الکن و برساخته از کهن‌الگوی شهید و شهیدپروری. یک موقعیت غیر دراماتیک بیوگرافیکال (کدام بیوگرافی؟! که شوربختانه به هم‌قطاران دهه‌های پیشین خود حتی نزدیک هم نمی‌شود؛ چه از منظر روایت و چه در وادی سبک.

علی‌ال‌حال، بیایید منصف باشیم: فیلم «موقعیت مهدی» اگر هیچ هم نداشته باشد، دست‌کم همه شناسه‌های مضمونی فیلم‌های دفاع مقدسی را یک‌جا دارد: درام اصلی بر رشادت‌ها، جان‌فشانی‌ها و ایضاً سیره شهادت‌گونه یک فرمانده جنگ بنا شده است. حتماً می‌پرسید پس تکلیف آن نماهای خوش‌بر و رو، باندصدای مرعوب‌کننده و مارش جلوه‌های ویژه دهان‌پرکن چه می‌شود؟

این‌جاست که نگارنده در پاسخ می‌گوید کدام تکلیف؟ مادامی که نه منطقی دراماتیک در پس خط روایی فیلم وجود دارد و نه ذره‌ای کشش و نه حتی انگیزه تبیین‌شده شخصیت‌محوری، اتفاقاً تنها چیزی که آزاردهنده می‌شود استعمال شماری نمای کارت‌پستالی گسیخته از فرم است، که نه تنها به درد ژورنال‌های تبلیغاتی آن‌ورآبی می‌خورند، بلکه مناسبات زیبایی‌شناختی یک درام جنگی را در ذیل شلختگی روایت، تقطیع‌های روایی و جامپ‌کات‌های فاقد منطق روکش کرده.

اصلاً کدام روایت؟ کدام قصه؟ نگارنده که می‌گوید نه قصه‌ای در میان است و نه ساختار منطقی‌ای برای تفاهم و ساخت خرده‌پی‌رنگ - ضدپی‌رنگ با فرم و نه حتی برنامه‌ای برای پرورش شخصیت (قهرمان) در بطن درام.

به نظر می‌رسد فیلم‌نامه‌نویس چنین پنداشته که قرار است یک ساختار روایی اپیزودیک را تحویل آتلیه عکاسی جناب فیلم‌ساز (خودش) بدهد؛ از آن‌جا که به حساب خودش آمده برآیند مشت‌موقعیت غیر دراماتیک و شماری شخصیت تیبیکال را پرده نامیده: پرده اول: یک قبضه کلت کمری! [...] پرده سوم: من مهدی باکری نیستم! [...] و پرده آخر: موقعیت مهدی! اما غافل از این‌که بداند در پس پرده‌های روایت ماجرایش (سرگذشت مهدی باکری) یک‌جور از هم‌گسیختگی وجود دارد که با پخش و پلا نمودن موقعیت‌ها، شخصیت‌ها و رخدادها، کلیت فیلم را به کولازی تکه‌تکه و چنددست مسخ کرده است.

آن‌طور که از نام فیلم بر می‌آید، پلات قرار است بر سرگذشت عاطفی-عقیدتی «مهدی باکری» متمرکز باشد -که از یک عشق مادی آغاز و به فرجامی مینوی مختوم می‌شود. اما پیش‌برد درام برحسب شمار قابل توجه‌ای از بی‌راهه‌های داستانی و ایضا اتکای بیش‌ازحد بر خرده‌پی‌رنگ‌ها و شخصیت‌های فرعی، به‌کل شلخته می‌شود و از خلق کشمکش و این‌همانی‌های منتسب به شخصیت اصلی ناکام می‌ماند.

آپنینگ پی‌رنگ با رمانس برادران باکری و معشوقه‌های شان رقم می‌خورد. درست از همین

نقطه است که الگوی روایی فیلم، شکلی ملو دراماتیک به‌خود می‌گیرد، اما پرداخت فیلم‌نامه و به‌طور اخص شکل توزیع رویدادها (پی‌رنگ) در ادامه، بافتار ملودراماتیک ابتدایی را تماماً برهم می‌زند.

نقد و بررسی فیلم موقعیت مهدی؛

ضد موقعیت مهدی!

چطور؟ با پرداخت افراط‌گونه ماجراهای فرعی در بطن شماری از فصل‌های روایی که آن‌چنان در راستای تقویت کنشی واحد عمل نمی‌کنند.

گذشته از سؤال‌های فراوانی که بی‌پاسخ می‌ماند و ابهام‌های جدی و وقایع غیرمنطقی، از اساس می‌شود پرسید که چه! فی‌المثل می‌شود پرسید کارکرد جانمایی شخصیت «حمید باکری» در خط روایی فیلم «موقعیت مهدی» در چیست؟ مثلاً قرار است پی‌رنگ را گسترش دهد و بعد از مرگ محتوم‌الوقوع‌اش باعث شود تا خواهر خانواده نزد برادر بزرگ‌تر خود (مهدی باکری) شکوه سر دهد که چرا جسد برادر کوچک‌تر (حمید) را در بیابان رها کرده؟ یا مثلاً باعث شود تا همسر ایشان در حرکتی قهرآمیز بار سفر را به شهر قم ببندد؟ همه‌اش همین؟

اصلاً این‌ها به کنار؛ تکلیف آن دو شخصیت «ممد» و «خسرو» در فصل میانی فیلم (من مهدی باکری نیستم!) چه می‌شود؟ مگر نه این‌که پی‌رنگ بیوگرافیکال فیلم متعلق به سوزه محوری «مهدی باکری» است؟ پس چرا دوربین فیلم‌ساز به‌یک‌باره از ایشان کنده شده و در یک اکت جامپ‌کات‌وار به خرده‌پی‌رنگ بی‌وقفه‌خوابی‌های شخصیت «خسرو» و ایضاً کشته شدن پرسناژ «ممد» در پایان بسنده می‌کند؟ راستی کارکرد آن فلش‌بک‌های زائد در بطن فصل مزبور چیست؟ که مثلاً ایده یک‌خطی فصل را کش‌دار کند و کولبری «ممد» در زمانه برفی را مدلول حمل‌شدن جسدش توسط «خسرو» در اکنون خاکی جلوه دهد؟ نگارنده که می‌گوید بگذریم!

روایت اما در فصل‌های منتسب به مهدی باکری،

مروری بر آثار مسعود سخاوت‌دوست

«فجر» موسیقی متن هم دارد!

هرگاه به فجر می‌پردازیم تصاویری از بازیگران، فیلم‌ها و کارگردانان در ذهن‌مان پدیدار می‌شود و اگر با خود صادق باشیم باید بپذیریم که کاهلی کرده، جویای همین سه دسته می‌شویم و به سادگی از بخش‌های دیگر گذر می‌کنیم. این مسئله مسبب آن می‌شود که از بخش‌هایی عظیم، عمیق و پرمفهوم، بی‌آن‌که اطلاعی داشته باشیم گذر کنیم؛ گذری که گاه عدمش موجب درک دوچندان آثار می‌شود. و چه هنرمندان بزرگی که ناشناخته در این وادی می‌مانند، یا لاقابل ناشناخته‌تر از بازیگران!

مسعود سخاوت‌دوست، آهنگ‌ساز برجسته سینما، فردی که جملات عمیقی را در میان نت‌هایش بیان می‌کند و همان‌طور ناشناخته باقی می‌ماند، یا لاقابل ناشناخته‌تر از بازیگر نقش اول! او که دارای مدرک دکترای فلسفه و کارشناسی ارشد موسیقی از دانشگاه هنر سوره است، تلاشی ده ساله را در «فجر» به نمایش گذاشت و آثاری به دست او خلق شدند که باری عظیم از معنا و احساس را به دوش می‌کشند. اما همه چیز برای او در «جشنواره‌ی فیلم فجر» از «شمار ۱۴۳» آغاز شد.

شمار ۱۴۳ (۱۳۹۱)

نت‌هایی که سخن می‌گفتند، سخن از حزن، حمیت و رشادت؛ ایستادگی با غرور و افتخار در اندوهی کبیر. موسیقی آن‌چنان به زیبایی در لحظه لحظه فیلم جاری می‌شود که گاه احساس مقدس مادرانه را در دلی از جنس سنگ که بی‌حوصلگی در سالن سینما زمان می‌گذراند، زنده می‌کند؛ اما سیمرغ ماحصل این غوغا نمی‌شود.

نفس (۱۳۹۵)

شور، دنیای کودکانه و آرزوهای بزرگ؛ والسی برای عشق و رویا؛ آرامشی که اجبار است؛ و این یعنی هنر... اما سیمرغ بر دوش موسیقی نفس نمی‌نشیند.

شب‌ی که ماه کامل شد (۱۳۹۷)

نقطه تلفیق سنت با مدرنیته، رندی و بیان اصولی و به‌جا در قطعات موسیقی این فیلم آن را به یکی از به‌یادماندنی‌ترین موسیقی‌های متن بدل کرد، به‌گونه‌ای که هوشمندانه احساس اضطراب، شادی، غم و اندوه را به تصویر می‌کشد. اما سیمرغ بر آسمان این شب نیز پر نمی‌گشاید.

شنای پروانه (۱۳۹۸)

وقتی که آرشه بر سیم به رقص آمد؛ رقصی که نوای پخته ویولن‌سل را در گوش جان مخاطب تزریق کرد و با افزودن معنا به نت‌ها قلب را هدف گرفت، اما بازهم کافی نبود انگار....

موقعیت مهدی (۱۴۰۰)

«مجموعه‌ای از تمام تجربیات در حوزه فولکلور و محلی و ترکیب با موسیقی آرکسترا و سمفونیک»؛ تشریحی که سخاوت‌دوست خود برای اثرش بیان کرد، گویی که تجربه سالیانش را به همراه احساسات خود و دانشی که از زیبایی‌شناسی به دوش می‌کشید، پیاده کرده باشد.

و این بار طلسم ده ساله شکست!

سرانجام این تلاش در خلق آثاری که بدون بیان واژه‌ای سخن می‌گفتند، دریافت سیمرغ بلورین بهترین موسیقی متن در چهلمین جشنواره‌ی فیلم فجر بود؛ تلاشی که تا به امروز آثاری عمیق را برای قلب‌های‌مان به‌جا گذاشت.

دیاگرام «شخصیت‌محور» صورت‌بندی می‌شود که غالباً به حالات روان‌شناختی و روابط میان پرسوناژهای اصلی-فرعی (اعضای جوخه خط مقدم) می‌پردازد تا این‌که بخواهد اعمال دانه درشت ماجرامحور و یا پیشرفت‌های چشم‌گیر قهرمان و ضد قهرمان‌هایش را وارد جریان درام سازد.

ضعف اساسی روایت فیلم هم درست در همین‌جاست؛ از آن‌جا که ما در طول فیلم اصلاً شمایل یک قهرمان را نمی‌بینیم که بخواهد با اکت و اعمال جسورانه، اقتدارش را به ساحت دیدگان مخاطب عرضه کند، بلکه اتفاقاً با شخصیتی منفعل طرف هستیم که فقط بلد است بی‌مهاپا به دل خط مقدم بزند و همه اعضای جوخه را وادار به شهادت بکند!

بماند که قهرمان قصه ما نارنجک در دست نوجوانی ۱۳-۱۴ ساله می‌گذارد تا برود به تانک‌های دشمن شبیه‌خون بزند! باری، نتیجتاً آن‌چه روایت را به پیش می‌برد، نیاز باسماه‌ای شخصیت‌محوری مبنی بر جنگیدن در نوک خط مقدم جبهه و عاقبت مختوم به شهادت است که شوربختانه آن‌قدر زیرپوستی و درونی پرداخت گشته که ذره‌ای از نمود بیرونی‌اش را عیان نمی‌سازد.

از سویی دیگر، روایت کوشیده تا بلکه برهه‌ای خاص از زندگی شخصیت‌مرکزی‌اش (مهدی باکری) را پوشش دهد و به قبل و بعد سرگذشت ایشان کاری نداشته باشد. که خب خروجی‌اش تاکید وافر فیلم در پرداخت افراط‌گونه جزئیات زیست شخصیت‌محوری بوده است؛ جزئیات بومیه و فرازهایی از یک زندگی نظامی، هم‌چون تأکید بر شیوه راه رفتن، شیوه غذا خوردن، استحمام، دوری از عیال و خانواده و به‌طور کلی تأکید بر شمار قابل توجه‌ای از زمان‌های مرده.

از تمام کاستی‌های فوق‌الذکر که بگذریم، باید گفت فیلم «موقعیت مهدی» از منظر ساخت و پرداخت و هویت دادن به اتمسفر بصری‌ای که از جنگ می‌خواهد بسازد -به مدد دوربین ترسو و منفعل فیلم‌ساز که صحنه‌های نبرد و درگیری را در شماری کلوزآپ و مدیوم‌شات دکوپاژ کرده است- اصلاً موفق نیست؛ نگاه کنبد به سکانس‌های درون خاک‌ریز که دوربین همواره اکت پرسناژهای فرعی و اصلی پی‌رنگ را تصویر می‌کند و به کنش‌های در حال وقوع در فضای کلی جنگ به‌کل پشت می‌کند. ما اصلاً نمی‌دانیم دشمن آن‌سوی خاک‌ریزها کیست؟ عراقی‌ها؟ ستون پنجم؟ یا دشمن فرضی؟! جز این‌که چند تانک مزاحم هی می‌آیند و عرض اندامی می‌کنند و چند دقیقه بعد هم با مشایعت آریپی‌چیزن‌های سپاه گم و گور می‌شوند!

بماند که «هادی حجازی فر» هم در نقش اصلی، همان لحن و میمیک‌های دو فیلم «ماجراهای نیم‌روز» و «ایستاده در غبار» را درهم آمیخته و در اجرایی کنترل‌نشده و ملو از غلوبازی‌های همیشگی هیچ قابلیت تازه‌ای را نشان مخاطب نمی‌دهد.

در پایان بایستی گفت به‌سختی می‌شود فیلم را دوست داشت؛ نه آن روایت اپیزودیک عجیب و غریب‌اش، نه آن جامپ‌های روایی بی

در و پیکرش، و نه آن فرم بصری کارت‌پستالی‌اش را. فکر کردن به روزی که کارگردان/فیلم‌نامه‌نویس این فیلم سراغ شغل دیگری غیر سینما رفته باشد، بسیار مایه مباهات سینمایی ترکش‌خورده این مرز و بوم خواهد بود.





چراغ کنسرت‌های حضوری روشن می‌شود

محمود شالویی - سرپرست معاونت هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - درباره سیاست‌های کوتاه مدتی که برای حمایت از هنرمندان موسیقی و خصوصاً فعالان حوزه موسیقی نواحی در نظر گرفته است این‌گونه توضیح داد: چهاردهمین دوره جشنواره موسیقی نواحی در کرمان در هفته گذشته به پایان رسید که در این دوره شاهد حضور بیش از ۷۰ هنرمند موسیقی نواحی از نقاط مختلف کشور بودیم. این امر نشان می‌دهد که اکنون در دوران کرونا به مرور به مقطعی می‌رسیم که چراغ کنسرت‌های حضوری موسیقی روشن و امکان حضور مخاطبان فراهم می‌شود.

این مقام مسئول ادامه داد: امیدواریم با رعایت شیوه‌نامه‌های بهداشتی برای ایجاد شرایط مطلوب سالن‌ها جهت میزبانی مخاطبان و واکسیناسیونی که به صورت عمومی و پرشتاب انجام می‌گیرد، به زودی شاهد برگزاری کنسرت‌های زنده باشیم.

گذری به موسیقی؛

هنوز همانم و هنوز چشمانت تمام دنیای من!

سکوت خالی اتاق مرا، خنده دل‌انگیزت می‌شکند و این زیباترین شکست جهان است. به چشمانت خیره می‌شوم؛ جهان بی‌پایانش دلیل زندگانی را تداعی می‌کند و زیباییش معنا را. مثل همیشه دو فنجان قهوه می‌ریزم؛ قهوه که نه، چایی. خاطرت هست می‌گفتم: «چای مال سوسولاست، ما چایی می‌خوریم؟» پنجره را مثل همیشه برایت باز می‌کنم که هوای خنک در خانه بوزد و شانه‌ات را با همان چانگی مخصوص، هدیه دیرینه‌ات، می‌پوشانم؛ مبادا که تن لطیف‌ت طعم بی‌اندازه سرما را بچشد؛ می‌دانی که این کار را نه از برای ترس بیمار شدنت انجام می‌دهم، که مقصود من زنده کردن یاد هنگامه پاییز در دل شورانگیزت است؛ همان هوای خوش و دل‌انگیز که قلب تو را به پرواز می‌آورد. آخر هنوز هم به خاطر دارم که فصل مورد علاقه‌ات پاییز بود. به خاطر داری تو را می‌گفتم: «جونمو برات می‌دم؟» هنوز هم همان است، کل وجودم برای تو. اصلاً می‌دانی؟ مرا جان به چه کار آید؟ همیشه راه نجات برای من جاری‌ست، همیشه و همیشه؛ حتی برای زندگی و زنده بودن نیازی به جانم نیست. در تمام سختی‌ها و گرفتاری‌ها، هرکجا که درمانده‌ام و دیگر هیچ‌کاری از وجودم ساخته نیست، یک راه نجات هست و تو خود به خوبی می‌دانی که آن راه نجات چیست؛ «چشمانت».

همیشه وقتی سخن از چشمانت می‌گویم، می‌دانم که هیچ جمله و واژه‌ای نمی‌تواند توصیف‌شان کند؛ هیچ شعری نمی‌تواند دنیای منزل گرفته در اعماقش را توصیف کند؛ و میدانی نکته کجاست؟ این‌جا که بعد از گذشت این همه سال، چشمانت هنوز هم همان فروغی را در سینه خود حمل می‌کنند که در روز اول، در اولین دیدار.

دستم را به سوی رخ چون ماهت پرواز می‌دهم که تار موی نگارین‌ات را از برابر چشم رویایی‌ات کنار بزنم و باز هم مثل همیشه به خود آمده، می‌بینم اینجا نیستی.

آری، هنوز با گذشت قرن‌ها با تصویری از تو زندگی می‌کنم.

می‌دانی وقتی در این شرایط به خود می‌آیم و به این دنیای واقعی کثیف برمی‌گردم، چه می‌تواند آرامش را به جانم تزریق کند؟ البته که چشمانت؛ اما خود به خوبی می‌دانی که قرن‌هاست دیدن چشمانت در این دنیا غیرممکن شده و تو فقط در خیال من به دیدارم می‌آیی.

پس شاید یک موسیقی بتواند شرایط را بهتر کند، نه؟

رادیو را روشن می‌کنم و صدا بلافاصله می‌گوید: «خاطرات تو که باشه با گذشته بی‌حسابم» و من دوباره داستان هرروز خود با تو را مرور می‌کنم؛ آن‌زمان که خواننده به آواز از ما می‌خواند. راستی عزیز دلم، نام خواننده را مثل همیشه فراموش کرده‌ام. می‌دانم اگر واقعاً در اینجا بودی نام او را با صدای گرم خود می‌گفتی و از احساس شعرش ساعت‌ها با من سخن.

و در همین لحظه صدایی آشنا و گرم از پشت سرم گفت:

«رضا یزدانی»



عزیزترین من؛ جان مرا بگیر، اما تا همیشه بخند!

پنجه بی‌غیرتی‌ست. زبانی که به‌جای آسوده کردن دل به فحاشی و هتاکی می‌چرخد، زبان بی‌غیرتی‌ست. چشمی که به‌جای نوشیدن چشمان معشوق به هر سو می‌چرخد، چشم بی‌غیرتی‌ست. دستی که به‌جای بافتن موی همسر سیلی شده بر گوش او می‌نشیند، دست بی‌غیرتی‌ست.

ای کاش می‌دانستیم و ای کاش غیرت داشتیم، که اگر غیرتی در وجودمان بود، خشم پلید را غیرت نمی‌خواندیم! نمی‌دانم چقدر باید بی‌غیرت باشیم که خنده محو شده از صورت ناموس‌مان، شرمسارمان نکند و دغدغه‌مان نباشد. به‌راستی که برای آرامش



ناموس و لحظه‌ای لبخند دلگشایش باید جان داد؛ به گونه‌ای که خیره در چشمانش قاطعانه و با مهر زمزمه کرد:

«عزیزترین من، جان مرا بگیر، اما تا همیشه بخند».

ناموس یعنی پاره‌ای از وجود؛ چه اشتباه فاحشی! یعنی تمام وجود. یعنی خون در رگ‌ها، یعنی دلیل هرنفس، یعنی شکستن قفس!

همان‌ها که با زبان بی‌زبانی به ما آموختند: مبادا دل ناموس را بشکنی، مبادا بگذاری «غم» خانه دلش را ویران کند، مبادا کم‌تر از گل به او بگویی.

و آن‌جا که تجلی غیرت شدند آواز عشق‌شان به ما آموخت: «غیرت» با ناموس بودن است، نه بر ناموس بودن! آن‌چنان که رفتار بگوید: «من با تو ام، نه بر تو!»

غیرت یعنی بخشیدن پر پرواز به ناموس نه چیدن آن. غیرت یعنی حرف دل ناموس را شنیدن، آزادی بخشیدن به قلبش، افکارش و روحش؛ یعنی در کنارش بودن؛ یعنی جرعه جرعه دنیای چشمانش را نوشیدن.

و به‌راستی غیرت یعنی القای آرامش؛ یعنی آن‌که ناموس بداند هرقدر هم جهان اطرافش پلید باشد، مأمنی کنار اوست که با تمام وجود برای او ایستادگی می‌کند؛

آن‌طور که او یقین کند تکیه به کوه کرده است. ای کاش تمام این‌ها را می‌دانستیم. آری، ای کاش می‌دانستیم.

می‌دانستیم پنجه‌ای که به‌جای گل به قمه می‌چسبد،

ایستادگی می‌کند؛

آن‌طور که او یقین کند تکیه به کوه کرده است. ای کاش تمام این‌ها را می‌دانستیم. آری، ای کاش می‌دانستیم.

می‌دانستیم پنجه‌ای که به‌جای گل به قمه می‌چسبد،

نقد و بررسی نمایش مضحک شبیه قتل؛

کمدی؛ ابزار بیانِ رذالت‌ها

می‌کند، «مضحک شبیه قتل» ملغمه‌ای از خنده و رویدادهای فکاهی‌ست، اما در حقیقت مضامین و محتوای جدی در پرده شوخی نموده می‌شود؛



در سیر روایی نمایش شکست و ناکامی‌های دو شخصیت محوری «آقا مردک جان» و «هرکی‌باش‌خان» هم‌چون عدم یافت مکانی برای خواب، فراق معشوق (حوری)، تهی‌دستی و... علی‌الظاهر جنبه شادی‌آور و سرگرمی دارند. چه بسا در بطن شخصیت‌پردازی پرسوناژها -که از جانب پرداخت‌های درون‌مایه‌ای درام عرضه می‌شوند- رهنمودهایی تلخ و اخلاق‌گرایانه جای خوش کرده باشد. البته که فکاهی جلوه کردن بیش از اندازه فرم، عملاً به تماشاگر نمایش این‌گونه القا می‌کند که فاجعه بزرگی اتفاق نخواهد افتاد، بلکه سیر حوادث در جهت کامرانی شخصیت‌ها پیش خواهد رفت.

اما دست آخر، مخاطب رکن می‌خورد ملس! چراکه رویداد مرگ «هرکی‌باش‌خان» در پایان‌بندی، شمایل کمیک فرم را به یک تراژدی تام بدل می‌نماید.

با این همه، پرسوناژهای محوری نمایش دائماً مرتکب اشتباهات یا رفتارهایی می‌شوند که مخاطب بعضاً بر ددرساز بودن این اهمال اشراف کامل دارد.

به بیانی دیگر: رویکرد چگال فرم در شوخ طبعی بیش از اندازه، سطح آگاهی مخاطب پیرامون مسائل

و رخدادهای پیشه روی پرسوناژها را بالاتر می‌برد، تا جایی که همین پیش دانسته‌های خطی موجبات خنده مخاطب را فراهم می‌آورد و نه موقعیت‌های دراماتیک برآمده از بسترهای روایی نمایش‌نامه.

البته از حق نگذریم، فرم روایی نمایش آن‌چنان فرعیات بی‌ربط با وقایع «طنز» را به خط داستان اصلی نمایش وارد نساخته و توالی رویدادهایی چون ضدیت بیوگان، عشق دیرینه پرسوناژ محوری (پرسوناژ حوری) و... به نسبت اقتضای پیشبرد درام توزیع می‌شوند و نه بیشتر.

افزون بر این، فرم اجرایی نمایش فی‌مابین صحنه پردازشی سلیس و تعبیه اکسسوار مینیمال، به‌سان جلوس مغ‌هایی می‌ماند که سرودهای اوستا را به‌انضمام اطوار و رقص‌های دسته‌جمعی جاری می‌سازند و متعاقباً میزانشن‌های وزین درام را به‌شایستگی هرچه تمام در ظرف کمدی عرضه می‌نمایند.

در مورد بازی بازیگران هم باید گفت: جمله بازی‌ها از تیپ صرف فراتر می‌رود و بر مبنای ضرورت متن، تمامی اطوار، میمیک‌ها و میزانشن در فرمی از «کمدی موقعیت» چفت و بست می‌شوند.

روی هم رفته می‌توان گفت نمایش «مضحک شبیه قتل» یک کمدی اصولی و هدفمند است؛ نمایشی که با طنزپردازی سوزهای ناب و دراماتیک در ظرف هیستوریک دوران قاجار، ساحت درام را بر پی یک نقد سیاسی مطایبه‌آمیز سوار کرده است و در ضمن پایبندی به اصول ارزنده کمدی، وجهی از دغدغه و تفکر را نیز به دنبال دارد.

مخلص کلام: «مضحک شبیه قتل» اگرچه طبیعتش بر خنده استوار است، اما خنده را ابزاری می‌انگارد برای نیل به هدفی برتر در آگاهی بخشیدن توده (مخاطب) به عمق رذالت‌ها؛ اگرچه در کالبد «طنز» پس‌اش حقیقتی تلخ جای خشک کرده که در عمق وجود، خنده را می‌خشکاند و در نهایت هم به یک «تراژیکمدی» خوش‌نقش -از منظر پایان‌بندی- بدل می‌شود.



محمدسجاد اعتماد گلستانی

کارشناسی مدیریت مالی ۹۸

غیرت، این واژه مقدس، واژه‌ای که بار دنیا را به دوش می‌کشد؛ بار عشق را

و حماقت، آن‌چه مشوق رذالت می‌شود و رذالت، مسبب خشم.

زمانه غریبی‌ست. شرم خانه وجودم را ویران می‌کند؛ آن‌جا که با نام غیرت، بی‌غیرتی می‌کنند. خجل می‌شوم در برابر مردان غیرتمندی که از آسمان نگاه‌مان می‌کنند؛ همان‌ها که بی‌سلاح در بیابانی که تنها خدا شاهدش بود در برابر تانک‌های بعث ایستادند، مبادا که دل ناموس‌شان در شهر بلرزد؛ همان‌ها که عاشقانی غیرتمند بودند.

چه بر سر ما آمده که تقدس ناموس را فراموش کرده‌ایم؟ چه بر سر ما آمده که بی‌غیرتی را غیرت می‌دانیم؟ چه شده که مرد مسلمان، در خیابان نگاه چپ به نوامیس خاکش، وطنش می‌اندازد؛ در خانه دست بر همسرش بلند می‌کند، فحاشی و هتاکی می‌کند؛ قوت قلب را از ناموس خود می‌گیرد، پر پرواز را می‌گیرد و به مرگی خاموش وادارش می‌کند و با تمام این‌ها خود را غیرتمند می‌داند؟ چه شده که زن مسلمان دورویی می‌کند، مکر می‌ورزد و فریب می‌دهد؛ ناموسش را به گلوله می‌بندد و با تمام این‌ها خود را غیرتمند می‌داند؟

ایراد کار کجاست؟ مگر نه آن است که تعریف غیرت و ناموس را نسل به نسل از غیور انسان‌های ناموس‌پرست به دوش کشیده‌ایم و در سینه حفظ کرده‌ایم. همان‌ها که با رفتارشان به ما آموختند: ناموس، خواهر است، مادر است، پدر است، برادر است؛ ناموس، همسر است، فرزند است؛ ناموس، وطن است.



علیرضا هنگوال

نویسنده و منتقد ادبی

بخش دوم:

خطوط روایی نمایش چنان دنبال می‌شود که مقاصد اصلاح‌طلبانه اجتماعی را به طریق بیان ظریف چالش‌ها، کاستی‌ها و کاربست زبانی مطایبه‌آمیز به کرسی بنشانند.

البته که فرآیند زبان‌آوری کمیک نمایش، تنها به پرداخت صرف «طنز» محدود نمی‌شود، ای‌بسا از فنون «هجو» و «هزل» هم بهره‌به‌سزایی می‌جوید؛ در جای‌جای نمایش دیالوگ‌های هجوآمیز متعددی -به قصد تمسخر، ریشخند و تخریب پرسوناژها- رد و بدل می‌شوند.

باری، فرم روایی نمایش با بهره‌گیری از پرداخت‌های مطایبه‌آمیز «هجو»، بازتاب جستارهای شعار زده‌ای چون «اصلاح یک ساختار» را در سر نمی‌پروراند و رویکرد معیاری صرفاً به‌سخره گرفتن «تفکر سانتی‌مانتال غربی» یا حتی «فرهنگ افراط زده سنتی» است.

این جهان‌بینی نمایش، جنبه‌های نامطلوب رفتار بشری، فسادهای اجتماعی، سیاسی، یا حتی تفکرات فلسفی را با شیوه‌ای خنده‌دار به چالش می‌کشد.

در این میان، «هزل» هم دیگر سلاح نمایش در ادغام بار کمیک بر پیکر درام است؛ در همین باب لایه‌لای شماری از صحنه‌های نمایش می‌بینیم که الفاظ رکبک و مضامین خلف اخلاق و ادب، موقعیت‌های بعضاً فاقد ارزش دراماتیک را گم‌دیزه می‌کنند.

سوی این موارد، فرم اجرا به‌گونه‌ای‌ست که -در عین استعمال لودگی و ولنگاری فی‌مابین دیالوگ‌ها و میزانشن- حق ارکان زیبایی‌شناختی درام را به‌خوبی ادا نموده، چراکه کاربست اطوار، میزانشن و موسیقی متن به‌ظاهر لوده در فرم، با هدف تحقق تماتیک‌های اعتراضی-انتقادی و صد البته مصنوعیت از ممیزی‌های حکومتی صورت پذیرفته است.

در همین راستا، آن‌چنان که شمایل ظاهری اجرا جلوه



رئیس اسبق سازمان حفاظت محیط زیست با تأکید بر پیامدهای منفی ادغام سازمان جنگل‌ها و سازمان حفاظت محیط زیست در حال حاضر اظهار کرد: اگر ادغام این دو سازمان در وضعیت فعلی انجام شود، طرفی که آسیب خواهد دید سازمان حفاظت محیط زیست است که پس از ادغام، زیر مجموعه یک معاونت بزرگ‌تر خواهد شد، در حالی که اکنون سازمانی مستقل زیر نظر نهاد ریاست جمهوری است. سازمان در حال حاضر اختیارات خوبی دارد که البته برخی از آن‌ها مانند کنوانسیون تنوع زیستی باید به سازمان حفاظت محیط زیست برگردد. در صورت ادغام نکته خطرناک این است که مشخص نیست کدام سازمان نقش حاکمیتی و اختیارات را خواهد داشت و کدام ناظر خواهد بود؟

ابتکار در پایان با اشاره به تجربه‌های پیشین در این زمینه گفت: ادغام جهاد و وزارت کشاورزی نیز تبعاتی داشته است و این دستگاه‌ها مورد سوء استفاده رانت‌خواران و دلالتان قرار گرفته‌اند. ادغام سازمان حفاظت محیط زیست و سازمان جنگل‌ها اکنون و در اوضاع فعلی مفید نیست و باید روی موارد دیگری مانند قانون حفاظت از جنگل‌ها، قانون حفاظت از تالاب‌ها، حفاظت آب، خاک، هوا و جلوگیری از بهره‌برداری از جنگل‌ها تمرکز شود.

## گفت‌وگو با دکتر کمال‌الدین ناصری در باب گفتمان اکوفمنیسم؛

# خشونت علیه محیط زیست، خشونت علیه زنان

که کم‌ترین میزان تخریب را دارند و تمایل ما به بهره‌گیری از طبیعت را مهار کنند.

از راهکارهایی که فعالان محیط زیستی پیشنهاد می‌دهند: اول از همه می‌توان به بحث جمعیت اشاره کرد که بسیار فراتر از توان کره زمین است و باید کنترل شود و به سمت سبکی از زندگی فردی برویم که آسیب کم‌تری به محیط زیست بزند و به نوعی زیست‌قناعت‌وار باشد؛ یعنی ما قناعت و صرفه‌جویی را برای مهار حرص و طمع‌مان به کار بگیریم؛ نمونه آن، سبکی زندگی‌ای است که از یک دو دهه اخیر در اروپا، به خصوص در کشورهای اسکاندیناوی و شمال اروپا به نام سبک زندگی مینیمالیستی رو به افزایش بوده است؛ که از گذشته هم در نروژ و دانمارک رایج بوده است. این سبک زندگی در مقابل سبک زندگی به شدت اسراف‌کارانه و تجملاتی آمریکایی قرار دارد و می‌گوید: «آهنگ زندگی را کند کن، به طبیعت بیشتر بپرداز، به اندازه‌ای که نیاز داری بخر و استفاده کن و به ازای آن، زمان و سرمایه ذخیره شده‌ات را در تفریح بیشتر و گذراندن وقت بیشتر با خانواده و دوستان بگذران.»

بعد از جمعیت بحث عدالت اجتماعی مطرح است. زمانی که ما جوامع بسیار فقیر و سرخورده داشته باشیم، خواهی نخواهی غریز ما فعال‌تر و خشونت بیشتر می‌شود و زمانی که فقر فراگیر شود، بی‌جاشدگی یا کوچ‌های محیط زیستی و بی‌هویت شدن افراد با مهاجرت رخ می‌دهد. به طور مثال برخی افراد به علت از بین رفتن زمین‌های زراعی و منابع آبی یا سدسازی به حاشیه شهر مهاجرت می‌کنند و هویت‌شان را از دست می‌دهند؛ چراکه یک رکن مهم هویت، هویت سرزمینی است. اصولاً انسان بدون هویت نمی‌تواند زندگی کند و یکی از ارکان هویت، وابسته به روستا، زمین، شهر، کشور ... است و اگر آن‌ها از بین بروند و تخریب شوند، این بی‌هویتی افراد را مستعد خشونت، بزهکاری و آسیب زدن به خود و دیگران می‌کند.

شاخص شادمانی سازمان ملل که هرچند وقت یک‌بار منتشر می‌شود، بر مبنای شاخص رضایت‌خاطر یا شادمانی‌ست و مطرح می‌کند آن کشوری توسعه یافته‌تر است که مردم شادتری دارد و این الزامی ربطی به ثروتمندی آن کشور ندارد. در شاخص شادمانی رتبه اول مربوط به کشور کاستاریکا است؛ کشوری استثنایی که تقریباً ۱۰۰٪ انرژی مورد نظرش را از انرژی‌های تجدیدپذیر تهیه می‌کند. تمام جنگل‌هایش را احیا کرده و از سال ۱۹۴۹، یعنی بعد از جنگ جهانی دوم، ارتش خود را منحل کرده و تمام بودجه ارتش، صرف آموزش، بهداشت، رفاه مردم و حفظ طبیعت می‌شود. سخن آخر این که حفظ محیط زیست و بازگرداندن سلامت و کارکرد به طبیعت یک اقدام قطعا موثر در بهداشت روانی مردم است و اصولاً هیچ کشور با رفاه و مردم آسوده و دارای شاخص‌های رفاهی‌ای نداریم که در آن طبیعت تخریب شده باشد؛ چراکه در طبیعتی سوخته و ویران شده، مردمانی آسوده‌خاطر و شاد زندگی نمی‌کنند.

با تشکر از خانم سعیده ملک‌زاده بابت همراهی و همکاری ارزشمندشان در انجام این مصاحبه.

انتقال اخبار، راه حل‌هایی را عنوان کرد تا فقط پریشان و نگران نشوند، بلکه احساس رضایت‌مندی و مفید بودن بکنند تا در جهت بهبود شرایط مشارکت کنند. این پدیده به خصوص در تحقیقات بین‌المللی به این صورت است که عموماً انتقال اطلاعات مرتبط با طبیعت و محیط زیست، اخبار و اطلاعات منفی‌ست که منجر به نگرانی و آسیب‌هایی می‌شود که افراد در مواجهه با آن‌ها عکس‌العمل‌هایی نشان می‌دهند. یک نوع از این عکس‌العمل‌ها انکار است؛ چراکه مغز ما طوری تکامل پیدا کرده که از ما در مقابل اخبار بد و استرس حفاظت کند و اگر در چنین شرایطی برخی از افراد سرشناس این اخبار را نفی کنند، مردم بلافاصله به آن‌ها جذب می‌شوند تا از بار اضطراب و مسئولیت فرار کنند. یک عکس‌العمل دیگر می‌تواند خشم باشد که منجر به رفتارهای خشونت‌آمیز شود؛ مثلاً در کامیوج خیرهای سرخ داشتیم که افرادی را که به نظرشان مخرب محیط زیست بودند را می‌کشتند یا در آمریکا جبهه‌هایی وجود دارد که فعالیت‌های خشونت‌آمیز می‌کنند.

یک عکس‌العمل و نمود دیگر، افسردگی ناشی از عدم توانایی است و این ناتوانی و استیصال از اثرگذاری، از بدترین حالات روحی‌ست؛ به این شکل که ما از چیزی ناراحتیم، اما نمی‌توانیم کاری انجام دهیم و اخبار محیط‌زیستی القاکننده این احساس هستند. پس ما باید راهکارهایی پیدا کنیم که این انرژی و خشم را کاهش دهد؛ مثلاً افراد دور هم جمع شوند و در مورد این موضوعات بحث کنند، یا انجام اقدامات فردی و اجتماعی که به آن‌ها رضایت می‌دهد و از بار این اضطراب کم می‌کند. هم‌چنین بحث آموزش و فرهنگ‌سازی که به افراد نشان دهد که می‌توانند از چرخه اضطراب و خشم بیرون بیایند و در حد خودشان تأثیرگذار باشند؛ حتی در مسائل کلانی مثل تغییر اقلیم و از بین رفتن جنگل‌ها.

## به نظر شما فرهنگ‌پروری نقش موثرتری در کاهش تخریب و خشونت علیه محیط زیست دارد یا قانون‌گذاری و اعمال جریمه؟

هر دو؛ ادوارد ویلسون که جزو سردمداران زیست‌شناسی تکاملی و حفاظت است در کتاب تنوع حیات می‌گوید: راه صحیح این است که علم به تحقیق بپردازد، اقدامات مردمی به تأخیر بیندازد و قانون حفاظت کند؛ یعنی این سه ضلع باید باهم باشند؛ مردم در جاهایی مقاومت کنند و قانون باید برای حفاظت و اصلاح رویه‌ها تلاش کند و علم برای روشنگری و شناخت پدیده‌ها پیش برود. در کشور ما و خیلی جاهای دیگر دنیا اصولاً حفاظت‌گراها و فعالین محیط زیست تبدیل به هسته‌های مقاومت شدند و نمی‌گذارند نظام‌های سیاسی یا افراد حقیقی مجهز به قانون، راحت کارشان را انجام دهند. مثلاً نظام دموکراسی می‌خواهد هرچه بیشتر منابع را ببلعد و نظام‌های اقتصادی مثل لیبرالیسم هم پشتیبان آن است و فعالین محیط زیست در مقابل آن مقاومت می‌کنند و به قانون‌گذاران فشار می‌آورند. در اروپا، که در این زمینه موفق‌تر است، اکولوژیست‌ها حزب سبز تشکیل دادند و وارد جریان‌های سیاسی و پارلمان‌های اروپا و دیگر پارلمان‌های ملی شدند و الان در بسیاری از کشورهای اروپایی یکی از حزب‌های قوی محسوب می‌شوند. در بسیاری از کشورهای مثل آلمان، اتریش و... اصولاً دولت‌های ائتلافی بدون حضور حزب سبز تشکیل نشده و تصمیمات ملی و فرا ملی گرفته نمی‌شود.

## در انتها بهتر است صحبت‌مان را با ارائه چالش‌ها و پیشنهادهایی مرتبط با موضوع مورد بحث جمع‌بندی کنیم.

تخریب امروزه طبیعت ناشی از نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ماست؛ نظام‌های اقتصادی لیبرال بر مبنای حرص و آز و طمع ما بنا شدند تا غریزه حریص بودن ما را شکوفا کنند و انتها و حد توقفی ندارند. بنابراین ما باید به سمت کنترل کردن و بناگذاری نظام‌هایی برویم

منابع آب شرب آن‌ها را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ چرا که کار و زحمت بیش‌تری را به آن‌ها تحمیل می‌کند. زمانی که یک خانواده تحت تنش و عواقب برآمده از تخریب و کمبود منابع قرار می‌گیرد، اعضای آن خانواده از اولین امکانات مانند تحصیل باز می‌مانند که در ابتدای امر، این محدودیت شامل دخترها می‌شود و در پی آن ازدواج سریع دخترها به منظور کم شدن مصرف‌کننده از منبع آن خانواده است که این به معنی تحت تأثیر قرار گرفتن آینده و زندگی آن‌هاست. در حوزه آسیب‌پذیری بهداشتی، تهدید سلامت و ابتلا به انواع بیماری‌ها نیز زنان حساس‌ترند و بیماری‌های خاص خودشان را دارند که درمان آن‌ها هزینه‌بر بوده و در نهایت خشونت خانوادگی در کمبود منابع بیش‌تر رخ می‌دهد که آن هم، زنان را بیش‌تر تحت تأثیر قرار می‌دهد.

## ممکن است ایده و آرمان اکوفمنیسم را به زبان ساده بفهمانید؟

اکوفمنیست‌ها دو دوگانه را در نظر می‌گیرند؛ دوگانه زن و مرد و دوگانه انسان و طبیعت؛ آن‌ها معتقدند این دو شبیه به هم بوده و به دیگر سخن، رابطه انسان و طبیعت مثل رابطه زن و مرد است. همان‌طور که مرد می‌خواهد بر زن برتری داشته‌باشد و آن را به خدمت بگیرد، در بعضی مواقع علیه آن خشونت به خرج بدهد یا حتی بهره‌کشی کند؛ انسان هم، چنین رابطه‌ای با طبیعت دارد و ما خودمان را برتر از طبیعت می‌دانیم، خشونت به خرج می‌دهیم و از منابع بهره‌کشی می‌کنیم و ...

## چه نسبتی میان زنان و محیط زیست وجود دارد؟ آیا می‌توان رابطه و همبستگی خاصی را میان خشونت و فشار علیه این دو متصور بود؟

اکوفمنیست‌ها بر اساس تحقیقات روان‌شناسی و جامعه‌شناسی‌ای که انجام شده این مورد را بیان می‌کنند و از طرف دیگر در بسیاری از جنبش‌های محیط زیستی شاهد وجه زنانه‌ای هستیم که گویا بین طبیعت و زن ارتباط قوی‌تری‌ست تا طبیعت و مرد. بسیاری بین ویژگی‌های زنان و ویژگی‌های طبیعت مشابهت می‌بینند و این یک وجه فرهنگی از گذشته دارد که بسیاری از خدایان در نظام‌های چند خدایی که مربوط به زمین و منابع زمینی بودند، زن بودند؛ چرا که اصولاً زاینده‌گی و ژنایی بین سرشت زن و طبیعت باهم قرابت دارد و زن هست که عامل بقا و تداوم نسل هست. به عنوان مثال الهه‌های آب، زمین، زاینده‌گی و عشق، زن بودند، اما خدایان جنگ، آتش و خشک‌سالی، مرد بودند که یک سنت فرهنگی‌ست و در دوران معاصر نیز بسیاری از جنبش‌های نوین محیط زیستی پرچم‌داران زنی مثل راشل کارسون و در ایران، زنده‌یاد خانم دکتر ملاح را دارند و در سمن‌ها می‌بینیم که بیش‌تر خانم‌ها فعال هستند و گاهی شاهد این هستیم که سانی‌مانتالیسمی بر آن فضا حاکم شده که به دلیل حضور پررنگ زن‌هاست، ولی نمی‌توان گفتان کرد که میل به حفظ محیط زیست در روحیه زن‌ها بیش‌تر است که می‌تواند به دلیل آسیب‌پذیری بیش‌تر زنان باشد و این‌که آن‌ها بیش‌تر نگران آینده هستند؛ چراکه تخریب محیط زیست، آینده آن‌ها را بیش‌تر تحت تأثیر قرار می‌دهد.

## آموزش و ترویج اخلاق و دانش محیط زیستی در روند کاهش میزان خشونت و جرائم چه قدر موثر خواهد بود؟

اگر آموزش منجر به اقدامات عملی شود موثر است، اما باید به این نکته دقت کنیم که گاهی آموزش و فرهنگ‌پروری با انتقال مطالب اشتباه گرفته می‌شود و تصور می‌شود هرچه اخبار بد بیش‌تر به مردم داده شود بهتر خواهد بود؛ در حالی که این‌طور نیست و می‌تواند منجر به انکار، خشم و... شود. انتقال اطلاعات شاید بیش‌تر مدل برخورد با سیاست‌مداران و سیاست‌گذاران است، اما برای مردم باید در کنار



مهتاب سادات موسوی  
کارشناسی علوم و مهندسی محیط زیست ۹۸

مقدمه: وقتی انسان از خود و رابطه‌اش با سایر موجودات زنده و کل مجموعه اکوسیستم‌های روی زمین بر مبنای دیدگاه زیست‌محور شناخت پیدا کند، خود را به عنوان عضوی از حیات زمین خواهد یافت و این راهی‌ست برای شناخت خود واقعی‌تر، عضویت خویش را در جامعه حیات زمین به عنوان فصل مشترکی ببیند که او را با تمام گونه‌های جانوران و گیاهانی که در طی دوران‌های مختلف تکامل یافته‌اند، پیوند می‌دهد. انسان درمی‌یابد که او نیز، مثل تمام موجودات زنده دیگر ساکن این کره، موجودیت‌اش در گرو سلامت و تمامیت سیستم زیست‌شناختی طبیعی‌ست.

نوشتار پیش رو ماحصل گفت‌وگویی‌ست با جناب آقای دکتر کمال‌الدین ناصری، عضو هیات علمی گروه مرتع و آبخیزداری دانشکده منابع طبیعی و محیط زیست دانشگاه فردوسی مشهد، در باب تبعات زندگی انسان مدرن و نادیده انگاشتن سرشت طبیعت‌گرایانه آن؛

## از منظر اکولوژیکی سلامت روح و جسم انسان مدرن تا چه میزان تحت تأثیر دوری از طبیعت قرار گرفته است؟

ما برای میلیون‌ها سال در طبیعت، تکامل پیدا کرده‌ایم و ترس‌ها و علائق ما توسط زیست‌ در طبیعت شکل پیدا کرده است. پیوندی میان انسان و طبیعت شکل گرفته است و زندگی شهرنشینی مدرن پدیده جدیدی‌ست که به نوعی با سرشت تکاملی و گرایش‌های روحی و روانی ما سازگار نیست و دور شدن از آن رابطه عاطفی و عرفانی، باعث اضطراب پنهان در ما می‌شود.

انسان موجودی اجتماعی‌ست، ولی اجتماعات بزرگ و متراکم شهری برای انسان مطلوب نیست و ترس‌های جدید، کرختی‌ها و پریشانی‌هایی را برای ما به ارمغان می‌آورد.

در قدیمی‌ترین ادیان بشری که امروزه نمونه‌اش را در شمن‌ها (آیین‌های سرخ‌پوستی یا آیین‌های بسیار کهن در آسیا و آفریقا که نمونه‌ای از نخستین آیین‌های بشری هستند) می‌بینیم؛ آن‌هایی که خداوندگار دارند، اصولاً طبیعت را به عنوان خدای خود انتخاب کرده‌اند. یعنی رابطه انسان با طبیعت در نخستین شکلش به‌طوری بوده که انسان به طبیعت وابسته و محتاج بوده، از آن می‌ترسیده، اقدام به پرستش آن می‌کرده و با آن ارتباط عرفانی برقرار می‌کرده است.

زیست مدرن، ما را از جلوه‌های طبیعی دور کرده است؛ گرچه در کوتاه‌مدت رفاه زیست شهری و زرق و برقش ما را خشنود می‌کند، ولی در درازمدت روح انسان را آزرده می‌کند و این میل بزرگ ما برای برگشت به طبیعت نشان‌دهنده سرشت کهن ماست که ما را از نیازمان به برگشت و تجدید خاطر با آن میثاق قدیمی‌ای که داشتیم آگاه می‌سازد؛ چراکه طبیعت با آن سادگی، صمیمیت و ضرب‌آهنگ کند که با ضرب‌آهنگ درونی ما خیلی هماهنگ‌تر است، به ما آرامش می‌دهد، ما را از خشونت دور می‌کند و طبق تحقیقاتی که در داخل و خارج کشور بر روی آن شده است، خشونت‌ورزی با اضطراب ارتباط قابل ملاحظه‌ای دارد و اضطراب با دوری از طبیعت همبستگی و پیوند دارد.

## تخریب و نابودی محیط زیست بر زندگی انسان چه تأثیری می‌تواند داشته باشد و آیا این تأثیر بر زن و مرد و شهری و روستایی یکسان خواهد بود؟

قطعا تأثیر ناهمگن هست؛ هم به لحاظ جنسیتی و هم به لحاظ اجتماعی و طبق مطالعاتی که انجام شده زنان و کودکان از تخریب محیط زیست و عواقب آن بیش‌تر تحت تأثیر و آسیب قرار گرفته‌اند؛ چراکه افرادی که وابسته به سرزمین هستند و توانایی نقل و انتقال‌شان کم‌تر است، آسیب بیش‌تری می‌بینند و این زنان و کودکان هستند که نسبت به مردان توانایی تحرک کم‌تری دارند و طبق برخی مطالعات به هنگام محدود شدن و نابودی منابع محیطی، مردان سریع‌تر به مکان‌های دیگر مهاجرت می‌کنند، اما زنان و کودکان در معرض عواقب این تخریب‌ها قرار می‌گیرند. به‌طور مثال از بین رفتن منابع آبی در بسیاری از کشورهای جهان سوم زنان را بیش‌تر تحت تأثیر قرار داده است. در کشورهای آفریقایی، و شبه قاره هند اصولاً تهیه بعضی منابع با زنان است و از بین رفتن





رقابتی زیر پوست شهر جریان دارد که طی آن، دانشگاهها دارند فضای تعامل و گفت و گو را به کافهها می‌بازند! بسیاری از دانشجویان این روزها ترجیح می‌دهند بخش زیادی از روز خود را در کافهها یا فضاهای کاری اشتراکی بگذرانند و در حالی که می‌توانند کارهای درسی خود را پیش ببرند، بدون نگرانی راجع به محدودیت زمان یا تذکر حراست، با همکلاسی‌ها و دوستان خود گفت و گو کنند. گویی دانشگاه برای بخش قابل توجهی از دانشجویان، فقط صرفاً به محلی برای برگزاری کلاس‌ها و ارائه دروس تنزل یافته است!

به نظر می‌رسد دانشگاهها دارند بازی را به کافهها و فضاهایی که آزادی فردی و امکانات بیشتری را برای دانشجویان فراهم می‌کند، می‌بازند! شیوع کرونا و بازگشت دانشجویان به شهرهای محل زندگی خود نیز به این وضعیت دامن زده است. شاید ایجاد فضایی تفکیک شده و اختصاصی که البته غیررسمی‌تر از کتابخانه‌ها و بدون قوانین سختگیرانه، در آن امکان گفت و گو و تعامل با یکدیگر برای دانشجویان فراهم باشد، بتواند نقش دانشگاه را به مکانی فراتر از محل ارائه درس ارتقا دهد.

## کرسی آزاداندیشی با موضوع مبارزه با مفاسد اداری و اقتصادی در سازمان دانشجویان جهاددانشگاهی؛ جدال با سایه‌ها



سحر عسلیان  
کارشناس حقوق ۹۸

با فساد را مطرح کردند که از جمله آن‌ها می‌توان به فرهنگ‌سازی اجتماعی و افزایش روحیه مطالبه‌گری در مردم، گسترش سیستم‌های الکترونیکی در ادارات با تاکید بر وجود ساختارهای مناسب برای آن‌ها و... اشاره کرد.

سپس میهمانان برنامه در ۱۰ دقیقه پایانی خود، هر کدام به بیان سایر راه‌حل‌ها و جمع‌بندی مطالب خود پرداختند. بخشی از مطالب عنوان شده در این قسمت به شرح زیر است:

«مشکل اصلی در بحث فساد، کمبود قانون یا برخورد ناکافی قانون نیست؛ بلکه مشکل اصلی در قسمت نظارت و اجرا است. این رویکرد که هنگامی که در جامعه اتفاق مہلکی می‌افتد، انگشت اتهام ابتدا به سمت قوانین می‌رود اشتباه است و اصولاً در بحث مفاسد، نباید نگاه اول به قوه قضاییه و برخورد قضایی باشد؛ بلکه رجوع به این قوه راه‌حل آخر است نه اول.»

در پایان جلسه، نمایندگان دانشجویان سوالات خود و سایر دانشجویان راه، که از قبل گردآوری شده بود، پیرامون این موضوع مطرح کردند. از جمله مباحث طرح‌شده در این قسمت می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد: شفافیت مالی نمایندگان، تعارض منافع، علت کم‌کاری‌های نظارتی و...

در پایان باید گفت مراد از برگزاری این سلسله نشست، بررسی مهم‌ترین معضلات اجتماعی و

در راستای اجرای فرمایشات رهبر معظم انقلاب در خصوص ضرورت راه‌اندازی کرسی‌های مناظره و آزاداندیشی در دانشگاه‌ها و هم‌چنین با استناد به ماده ۲ نظام‌نامه حمایت از کرسی‌های نقد، نظریه‌پردازی و مناظره مصوب شورای عالی انقلاب فرهنگی، مبنی بر ترویج آزاداندیشی در حوزه علوم انسانی، سازمان دانشجویان جهاددانشگاهی تصمیم به برگزاری سلسله جلسات کرسی‌های آزاداندیشی در قالب «طرح حکمت» نمود. هم‌چنین به جهت آن‌که شاهد بیش‌ترین بازدهی در این جلسات باشیم، تلاش شد تا در انتخاب موضوع، مواردی برگزیده شوند که علاوه بر چالشی بودن، در خصوص دغدغه مردم و مشکلات اساسی کشور باشد.

این جلسه با موضوع «مبارزه با مفاسد اداری و اقتصادی» بود، در تاریخ ۱۸ بهمن در سازمان دانشجویان جهاددانشگاهی برگزار شد. در این برنامه، از دکتر صادق صفری، دکتر سعید خدیوی و سرکار خانم نادره شاملو منتظرمقدم که از اعضای هیئت علمی در رشته‌های حقوق جزا و جرم‌شناسی، اقتصاد و حقوق عمومی هستند، دعوت شد تا ضمن پوشش همه‌جانبه موضوع، به بیان نظرات‌شان در این خصوص بپردازند.



اقتصادی‌ست تا با کمک جامعه نخبگانی در درجه اول به آگاه‌سازی و در درجه دوم به ارائه راه‌حل‌های این مشکلات و بازتاب آن به عموم جامعه برای تبدیل شدن به یک مطالبه عمومی منجر شود. به امید آن‌که در آینده شاهد کاهش و رفع این مشکلات در جامعه خود باشیم.

شما می‌توانید فیلم کامل این جلسه را با اسکن کیوآر کد درج شده، مشاهده کنید.



## بررسی دلایل عدم قطعیت در تصمیمات آموزشی

### شاید یا باید؟



شکیبا صاحب

کارشناسی زبان و ادبیات فارسی ۹۸

همان‌طور که در آغاز گفتیم، دانشگاه نمودی جزئی از کلیت جامعه است و هر ضعف و معضلی که در محیط دانشگاهی ایجاد شده و مرتفع نشود در بطن جامعه مشکل‌ساز خواهد بود. عدم قطعیت در تصمیمات آموزشی، مشخص نکردن تکلیف هزاران نفر در جامعه دانشگاهی و نپذیرفتن مسئولیت و اهمال کاری در انجام پروژه‌های بزرگ و مهم، اگر به درون جامعه سرایت یابد، قطعاً به مشکلی لاینحل بدل خواهد شد. برای روشن‌تر شدن میزان اهمیت این موضوع به سخن دکتر بهشتی استناد می‌کنم که گفته‌اند: «پاسخ قطعی به مسائل روز، یکی از عوامل موفقیت نهضت است. رسول اکرم(ص) از اول تا آخر نهضت، همیشه به سوالات جواب قطعی، قانع‌کننده و روشن می‌داد و این جزو عوامل موفقیت نهضت اسلام است.»

شاید بتوان گفت مهم‌ترین وظیفه یک مسئول آگاه و با درایت، شفاف و قاطع سخن گفتن است؛ چرا که شفافیت و قاطعیت سبب می‌شود نهاد مردمی، با هوشیاری و آگاهی بهتر درباره مسئله به‌وجودآمده تصمیم گرفته، آن را به‌کار بندد و پشت سر بگذارد. قاطعیت، مسئولیت می‌آورد؛ شاید مهم‌ترین دلیل عدم قطعیت در نظام‌های مختلف علی‌الخصوص نظام آموزشی، ترس از این بار بر زمین‌افتاده باشد که هیچ‌کس میلی به بردوش کشیدن آن ندارد. باید پذیرفت که ضوابط، روابط و پشتیبانی از نهاد مسئول در حدیست که اما و اگرها، امیدوارم‌ها، شایدها و احتمالاها، بیش‌ترین قیدهای به‌کار رفته در سخنان ایشان است و کسی نیست که در مقابل ایشان بایستد و بگوید اگر شما هم نمی‌دانید و منتظرید تا صبح دولت بدمد، پس چه کسی باید تصمیم بگیرد؟ و اصلاً چه نیازی به تصمیم‌گیرنده وجود دارد؟ هیچ‌کس دوست ندارد حامل خبرهای بد و ناامیدکننده باشد، اما خبر بد قاطعانه و روشن بسیار بهتر و قابل‌درک‌تر از خبر نصفه‌ونیمه و از روی شک و تردید است.

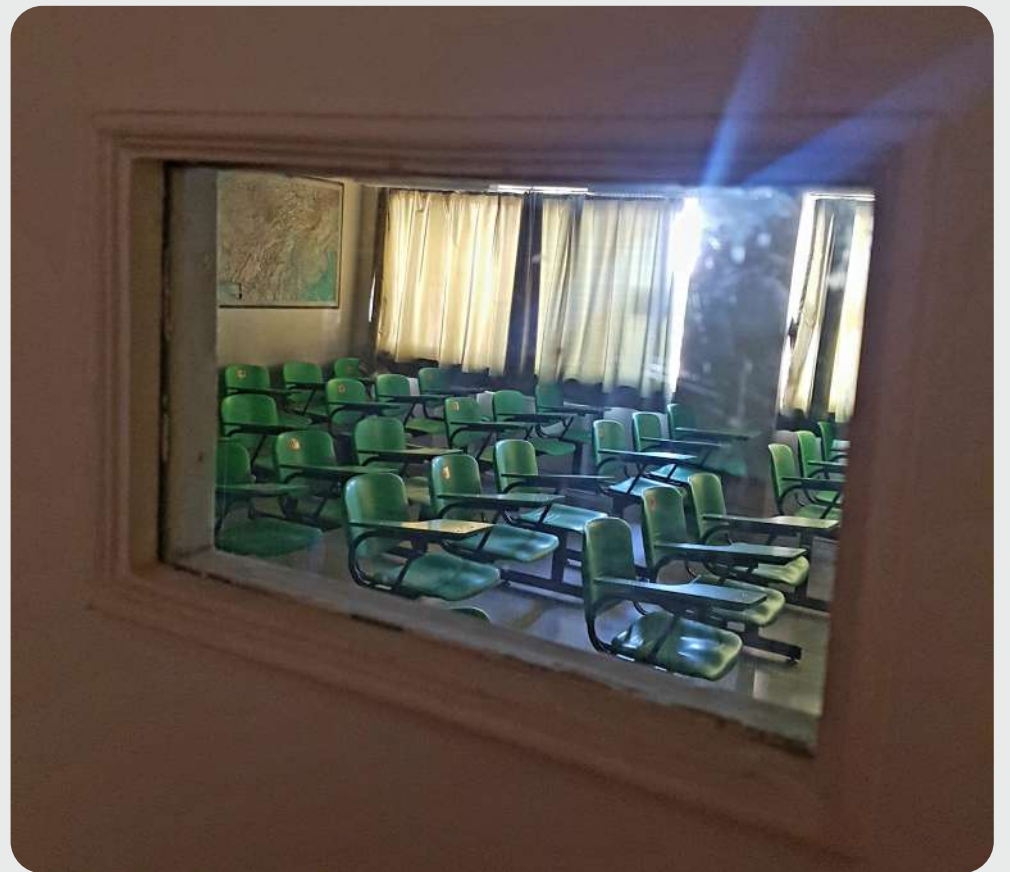
باری، میزان اهمیت یک مسئله و دغدغه، در وهله اول از طریق صراحت و شفافیت و قاطعیت در کلام هویدا می‌شود؛ همان‌طور که در بسیاری از آیات قرآن کریم، این کتاب هدایت‌بخش در تمامی اعصار، ابلاغات مهم نه تنها با صراحت بیان شده، بلکه با استفاده از قیود موكد، بر آن تاکید شده‌است که از جمله آن می‌توان به این آیه اشاره کرد: (( وَإِنَّ كَلِمَاتَنَا لَيُؤْفِقِيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ))، قطعاً پروردگارت [نتیجه] اعمال هر یک را به‌تمام به آنان خواهد داد؛ چرا که او به آنچه انجام می‌دهند آگاه است. (هود، ۱۱۱)

دانشگاه به عنوان عنصری مهم و جدایی‌ناپذیر از جامعه، همواره نقطه ثقل اتفاقات و تصمیمات مهم و کلیدی در جامعه بوده‌است و گویی نمونه کوچک‌شده جامعه است؛ با تمام چالش‌ها، مشکلات، دغدغه‌ها و موفقیت‌هایش.

در برهه حساس کنونی، اساسی‌ترین چالش پیش‌روی دانشگاه‌ها مسئله حضوری شدن یا مجازی ماندن کلاس‌ها و از آن مهم‌تر، امتحانات است. طبق اظهارات وزیر علوم، تحقیقات و فناوری، بازگشایی دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی امری حیاتی‌ست و در اسرع وقت باید آموزش و در پی آن امتحانات، به صورت حضوری برگزار شود، اما در انتهای گزارش ذکر می‌شود که تصمیم‌گیری نهایی به عهده روسای دانشگاه‌ها و مراکز عالی‌ست و قطعیتی در بازگشایی وجود ندارد. از طرفی دانشگاه‌ها اصلاً و ابدا تلاشی در جهت ایجاد زیرساخت‌های مناسب و رعایت استانداردها و پروتکل‌های بهداشتی لازم نمی‌کنند و صرفاً در ابتدای هر ترم برخلاف نظر وزارت علوم، خبر می‌رسد به دلیل افزایش شیوع بیماری کرونا، حتی با داشتن کارت واکسن، امکان بازگشایی دانشگاه‌ها وجود ندارد. از این دست اطلاع‌رسانی‌ها بارها و بارها اتفاق افتاده و این جملات برای هر دانشجویی در این دوره، آشناست و این داستان تکراری و بلا تکلیفانه، دو سال است که گفته می‌شود و هنوز به سرانجام نرسیده‌است. در این‌جا باید پرسید که آیا نفعی در مجازی‌بودن کلاس‌ها برای دانشگاه وجود دارد؟

در ابتدای هر ترم استادان و دانشجویان به امید نشستن در کلاس‌هایی که دو سال است کسی قدم در آن‌ها نگذاشته، منتظر می‌مانند و کور سوی امیدی که سخنگو و معاون وزارت‌خانه در دل‌شان ایجاد می‌کنند را روشن نگه می‌دارند و حکم دانشگاه هم‌چون باد سردی، این شعله را خاموش می‌کند.

از طرفی اگر بخواهیم جانب انصاف را رعایت کنیم، خطر ابتلا به کرونا هر روز بیشتر و شدیدتر می‌شود و نباید انتظار داشت که بازگشایی دانشگاه‌ها بدون تامل و تدبیر و فراهم‌آوردن زیرساخت‌های مناسب، انجام پذیرد؛ بلکه مشکل از جایی دیگر نشات می‌گیرد، از عدم قطعیت. بلا تکلیفی که هر ترم دو بار - یک‌بار در ابتدای ترم و یک‌بار پیش از بازه امتحانات - گریبان‌گیر استادان و دانشجویان است، عامل اصلی دل‌سردی و ناامیدی است.





آواها، کلمات، تحریرها و ملودی‌هایی که از سال‌های دور می‌آیند؛ نه تنها از صد سال و چندصد سال قبل، بلکه گاهی از هزاران سال پیش؛ از روزگاری که هنوز بسیاری از کشورها و تمدن‌های امروز حتی وجود خارجی نداشتند. موسیقی نواحی ایران این شب‌ها هم‌پای موسیقی کلاسیک، موسیقی بین‌المللی و سایر گونه‌ها و گروه‌ها در سی و هفتمین جشنواره موسیقی فجر روی صحنه می‌رود. هر سال خنیاگرانی از نواحی مختلف در جشنواره حضور داشته و هنرشان را به نمایش گذاشته‌اند. هر چند امسال تعداد تماشاگران کمتر است اما هنرمندان همچنان مورد تحسین و تشویق قرار می‌گیرند و حضورشان به مهم‌ترین رویداد موسیقایی کشور معنا و غنا می‌بخشد. گروه‌های موسیقی نواحی در سی و هفتمین دوره موسیقی فجر در فرهنگسرای ارسباران روی صحنه رفته‌اند. «نوی سیمره» از لرستان، «دالاهو» از کرمانشاه، «بربط» هرمزگان، «مقام ترکمنی» از گلستان، گروه «پامچال» از خراسان، «ندای تفتان» سیستان و بلوچستان و «رندان مست» اصفهان از جمله این گروه‌ها هستند که موسیقی بومی ایران را به مخاطبان و علاقه‌مندان ارائه می‌کنند.

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره هشتاد و هفتم / نیمه دوم بهمن ۱۴۰۰

## تاریخ

نوشتاری درباره آلمان در دوران «جنگ بزرگ»؛

## جهان در آتش خیره‌سری آلمان

و تحقیر این ملت نبود. در ادامه، برخی از جزئیات این پیمان را بررسی می‌کنیم. در نتیجه این پیمان، موارد زیر از آلمان گرفته و به کشورهای پیروز اعطا شد:

۱. یک هشتم مساحت کشور
۲. دو سوم معادن آهن، نیمی از معادن زغال‌سنگ، سه چهارم معادن روی، نصف معادن سرب و تقریباً تمامی معادن پتاس
۳. یک ششم محصولات کشاورزی و یک دهم کارخانه‌های صنعتی
۴. تمام دارایی‌های آلمان در کشورهای خارجی

حتی یک سرباز خارجی به خاک آلمان، قرارداد آتش‌بس میان این کشور و متفقین بسته شد.

**پیمان ورسای: صلح یا تحقیر؟**

کشورهای پیروز جنگ، به خصوص فرانسه و بریتانیا که متحمل خسارت‌های زیادی شدند، حاضر نبودند به این راحتی کوتاه بیایند. در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۹، به مدت یک سال مجموعه نشست‌هایی در شهر پاریس برگزار شد که با نام «کنفرانس صلح پاریس» شناخته می‌شوند. هدف کنفرانس، این بود که کشورهای آسیب‌دیده در جنگ، شکایت و مطالبات خود را مطرح کنند و طرفین

ارتباط نزدیکی با امپراتوری اتریش-مجارستان داشت، ترور آرشیدوک را هدیه‌ای الهی تلقی کرد و آن را دستاویزی قرار داد برای اعلان جنگ به روسیه و صربستان. آلمان‌ها می‌دانستند که پس از اعلان جنگ به روسیه، پای فرانسه و انگلیس هم به عرصه نبرد باز خواهد شد. گرچه بسیاری ورود آلمان به جنگ جهانی اول را اجتناب‌ناپذیر توصیف می‌کنند، اما جمله‌ای از گاوریلو پرنسیپ، قاتل ولیعهد اتریش-مجارستان، گویای همه چیز است. او در پاسخ به این سوال که «آیا به خاطر جنگ و کشته‌شدن میلیون‌ها نفر، از ترور ولیعهد پشیمان هستی؟» گفت: «اگر من هم هیچ‌کار نمی‌کردم، آلمان‌ها یک بهانه دیگر پیدا می‌کردند».

**آلمان، فاتح جبهه شرق**

پس از تسلیم روسیه، آلمان که خود را در جبهه شرقی، پیروز می‌دید، با تمام قوا بر غرب، یعنی جنگ با فرانسه و بریتانیا متمرکز شد. ژنرال‌های آلمانی می‌دانستند که آمریکا، دیر یا زود وارد جنگ می‌شود، اما آن‌ها پیش‌بینی می‌کردند که آلمان می‌تواند پیش از رسیدن نیروهای آمریکایی به جبهه جنگ، کار فرانسه و بریتانیا را تمام کند.

یورش آلمان به غرب آن‌چنان برق‌آسا بود که در برخی مناطق، خطوط خندق‌ها، که به مدت سه سال تغییر مهمی نکرده بود، تا ۱۲۰ کیلومتر، به درون خاک فرانسه، جابه‌جا شد و آلمان، جبهه جنگ را به ۶۰ کیلومتری پاریس رساند.

**آمریکای تازه‌نفس، آلمان بی‌رمق**

در تابستان سال ۱۹۱۸، ورق برگشت. بلغارستان، امپراتوری اتریش-مجارستان و عثمانی که همه از هم‌پیمان‌های آلمان در جنگ جهانی اول بودند، تسلیم نیروهای متفق شدند؛ ائتلاف مرکز فروپاشید و آلمان در صحنه جنگ، یکه و تنها ماند. آمریکا، پس از اعلان جنگ به آلمان، یک میلیون پیاده‌نظام را در خاک فرانسه پیاده کرد و آلمان را در تمامی جبهه‌ها وادار به عقب‌نشینی کرد. بعدها وینستون چرچیل در خاطراتش نوشت: «حضور سیل عظیم و به ظاهر پایان‌ناپذیر جوانان آمریکایی، تأثیر شگفتی بر فرانسه، که بسیار تحت فشار بود، داشت». در نوامبر سال ۱۹۱۸ میلادی یا در حقیقت در یازدهمین ساعت یازدهمین روز از یازدهمین ماه سال و قبل از ورود



علاوه‌بر این‌ها، کشورهای پیروز، مسئولیت برپایی جنگ جهانی اول را به طور کامل بر شانه‌های ناتوان آلمان نهادند؛ تمام تجهیزات نیروی دریایی آلمان به انگلیس و فرانسه داده شد، هم‌چنین آن‌ها از داشتن نیروی هوایی منع و به پرداخت ۶٫۵ هزار میلیون پوند غرامت جنگی محکوم شدند.

پیمان ورسای، آن‌قدر ناعادلانه بود که بعدها به دستاویز کلیدی حزب نازی به رهبری آدولف هیتلر، برای آغاز جنگ جهانی دوم بدل شد. به اعتقاد برخی، فرانسه و بریتانیا با تحمیل این پیمان بر ملت آلمان، مقدمات جنگی دیگر را فراهم کردند.

نبرد، یک پیمان صلح را امضا کنند. ناگفته نماند که کشورهایی چون ایران، که تنها عایدی آن‌ها از جنگ، مرگ و خسارت‌های بی‌شمار بود، حتی به کنفرانس پاریس دعوت نشدند و فریاد دادخواهی این ملت، در میان زیاده‌خواهی‌های انگلیس و فرانسه گم شد. در نتیجه این نشست‌ها، پنج پیمان‌نامه تهیه شد. هرکدام از این پیمان‌نامه‌ها، به یکی از کشورهای اصلی جناح شکست‌خورده جنگ، اختصاص داشت. پیمان ورسای، یکی از این پیمان‌نامه‌ها بود که در رابطه با کشور آلمان نگارش یافت. بریتانیا و فرانسه، هدف خود را از منعقد کردن این پیمان، صلح معرفی می‌کردند، اما در حقیقت این پیمان‌نامه چیزی جز انتقام گرفتن از آلمان



نیمای کیوان

کارشناس حقوق ۹۹

## مقدمه

حزب نازی همواره به عنوان یکی از بی‌رحم‌ترین احزاب سیاسی شناخته شده که غالباً از سیاست‌های سرکوب‌گرایانه، برای برخورد با مخالفان خود استفاده می‌کرد؛ سیاست‌هایی چون سلب آزادی. گاه یک مثال می‌تواند درک بهتری نسبت به کلمات عرضه دارد. بگذارید متن را با نقل قولی از دکتر ویکتور فرانکل آغاز کنیم. او که سه سال از زندگی خود را در اردوگاه‌های کار اجباری نازی گذرانده است، روز آزادی را چنین توصیف می‌کند: «در جاده‌ای که به اردوگاه ختم می‌شد، آرام شروع به قدم‌زدن کردیم. لنگ لنگان به راهمان ادامه می‌دادیم و دل‌مان می‌خواست برای اولین بار اطراف اردوگاه را از دید یک انسان آزاد تماشا کنیم. کلمه «آزادی» را مدام زیر لب تکرار می‌کردیم، اما هم‌چنان برای‌مان غیرقابل درک بود. معنای واقعی آزادی به ذهن آگاه‌مان نفوذ نمی‌کرد و قادر به پذیرفتن این حقیقت که آزاد هستیم، نبودیم».

در این مقال، قصد داریم طلوع حزب نازی را شرح دهیم، اما قطعاً تشریح این حزب، بدون روایت سرگذشت کشور آلمان در جنگ جهانی اول، از انسجام برخوردار نخواهد بود. پس در این نوشته، به توصیف وضعیت آلمان در طول «جنگ بزرگ» می‌پردازیم و در شماره آینده، نقش کلیدی حزب نازی در پیشرفت آلمان و شکل‌گیری جنگ جهانی دوم را بررسی خواهیم کرد.

**آلمان و جنگ جهانی اول**

آلمان در دوران صدراعظمی بیسمارک، در مدتی کوتاه به موفقیت‌های چشم‌گیری دست پیدا کرد. در ابتدای قرن بیستم، برلین، قلب فلسفه، هنر و علم و دانش اروپا شناخته می‌شد. بسیاری از دولت‌مردان جهان، فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های این کشور بودند. آلمان که خود را مستحق حکمرانی بر اروپا می‌دانست، سالیان سال برای یک جنگ بزرگ آماده می‌شد. جنگی که در صورت پیروزی، سلطه او را بر اروپا، آفریقا و خاورمیانه تثبیت می‌کرد. در ژوئن سال ۱۹۱۴ میلادی، جوانی صربستانی، با شلیک دو گلوله، آرشیدوک فرانسیس فردیناند، ولیعهد امپراتوری اتریش-مجارستان، و همسر او را ترور کرد. اما قربانیان این دو گلوله، به همین دو نفر محدود نماند و به روایت کیوان حسینی، گویی این دو گلوله به سوی بزرگ‌ترین انبار باروت جهان شلیک شدند. در نتیجه این ترور، امپراتوری اتریش-مجارستان، به کشور صربستان اعلان جنگ کرد. در آن زمان حمایت روسیه از صربستان، بر کسی پوشیده نبود. آلمان که



پارسا قاسمیان

کارشناس ریاضی ۹۸

## اندیشه

## پرسش‌هایی درباره آن‌چه تجربه می‌کنیم

هم اثر می‌گذاشت؟ حدس می‌زنم جواب مثبت بود و هست. آیا شیوه دریافت اطلاعات مغزمان تغییر نکرده است؟ سوال بزرگی‌ست.

ما از نظر بصری در دنیایی چنان عظیم زندگی می‌کنیم که در قرن قبل تنها آن خیال‌پرداز کور آرژانتینی، خورخه لوئیس بورخس، می‌توانست تصورش را بکند. در داستانی از بورخس به‌اسم «الف» شیئی هست، به همین نام که اگر در آن نگاه کنی در یک لحظه همه عالم را از تمام زوایا خواهی دید. در این داستان شاعری که یک الف در زیرزمین خانه‌اش دارد، تمام عمرش را صرف سرودن این تصاویر، یعنی تمام هستی، می‌کند. می‌بینیم که برای او دیدن همه جهان، امکانی شاعرانه بوده، اما امروز که درحال تجربه کردن این رویا هستیم، برخلاف آن شاعر، حس می‌کنم دایره دیدم دائماً کوچک می‌شود، من دیگر نمی‌بینم! آیا تعداد چیزهایی که توان جلب نظر من را دارند، کم‌تر نشده؟ این چه خطراتی در پی دارد؟ این عادت چشم به ندیدن، چه اثرات اجتماعی‌ای خواهد داشت؟

ممکن است تکنولوژی در گام بعدی برای حل مشکلاتمان، امکان حس کردن تصاویر با هر چهار حس دیگر را فراهم کند. همان‌طور که گفتیم ما از طریق حواسمان تجربه می‌کنیم، تجربه شگفت‌انگیزی خواهد بود. اما آیا سلطه روزافزون این ابزار بر شیوه تجربه ما، ما را کاملاً دگرگون نمی‌کند؟

نمی‌خواهم بیش‌ازحد بدبین باشم، اما فکر می‌کنم باید به شیوه‌ای که واقعیت را تجربه خواهیم کرد، بیندیشیم و همین‌طور به چیزهایی که از این به بعد قرار است نامحسوس باشند؛ چون حواس ما دیگر، جای دیگر است.

می‌شود توجه انسان را جلب کرد؟ با گسترش یافتن زندگی مجازی، طبیعاً به‌سرعت با تمام شگردهای روان‌شناختی‌شان چشم‌هامان را گرفتند و چشم‌هامان پر شد از رنگ‌های تند، عناوین جذاب و ... کم‌کم باید



می‌توانستیم کم‌تر به چیزهایی توجه نشان دهیم که طبق تحقیق شرکت‌های تبلیغاتی باید توجه‌مان را جلب می‌کرد. ... آیا چشم ما داشت تربیت می‌شد؟ آیا این تربیت چشم، در شیوه‌ای که جهان را نگاه می‌کردیم

اینستاگرام قوانین شهرت خودش را دارد. طبیعاً بعضی کم‌کم رام این قواعد می‌شدند. اما این قواعد نهایتاً از خود ما منتج نمی‌شد؟ این ما نبودیم که آن‌ها را رام چشم‌هایمان می‌کردیم؟ رام توجه؟ پس هم‌زمان

چیز مهم‌تری توجه‌مان را جلب کرد: چشم. انسان به چه چیز نگاه می‌کند؟ این سوال با کمی تغییر به مهم‌ترین سوال شرکت‌های تبلیغاتی تبدیل می‌شود. سوالی که سال‌هاست پرسیده‌اند و جواب گرفته‌اند؛ چه‌طور

ما به‌وسیله حواسمان تجربه می‌کنیم. این جمله روشن به نظر می‌رسد، اما این دوران قرنطینه بود که باعث شد اهمیت آن را درک کنیم.

برای مثال؛ تجربه تریک تولد گفتن به دوستان-مان با تماس تصویری؛ او آن‌جاست، صدایمان را می‌شنود و صدایش را می‌شنویم و می‌بینیمش، اما به‌سرعت می‌فهمیم که چیز مهمی درحال از دست رفتن است. دیدن چهره عزیزان روی صفحه گوشی و نه در آغوش گرفتن‌شان، شیوه‌ای از ارتباط بود که ابتدا باید به آن عادت می‌کردیم تا کم‌کم بعد از دو سال نقش اساسی در زندگی‌مان پیدا کند؛ حالا دیدارهای مهم‌مان آنلاین است.

ما در خانه‌هایمان حبس بودیم و چشم‌هایمان سراسر عالم را می‌دید و این در طولانی‌مدت من را کمی گیج کرد؛ می‌شد بسیار دید، موزه‌ها را، کوه‌های شگفت‌انگیز ایسلند را، جنگل‌های آفریقا را، اما کرختی بدن‌هامان یادآوری می‌کرد که در قرنطینه هستیم؛ دمای ثابت خانه، بافت بی‌تغییر مبل و هوای سنگین شهر این آگاهی را تحمیل می‌کردند. چیزی از تجربه ما از زندگی واقعی کم شده بود و مجبور بودیم آن را با گسترش زندگی مجازی‌مان پر کنیم، که آن هم به تجربه‌های ناقص می‌انجامید؛ از چیزهایی که مقابل‌مان حضور ندارند. باید به تجربه کردن ناقص، به ناتوانی از حضور کامل و توجه کردن، عادت می‌کردیم.

به‌سرعت جادویی که این ارتباط‌ها و سفرهای بدون جابه‌جایی را ممکن می‌کرد، اهمیت آن را، نه به‌عنوان ابزار، بلکه به‌عنوان چهارچوب آن‌چه در قرنطینه برای‌مان ممکن است، به‌عنوان عنصر مسلط، نمایان کرد؛ ما تنها شده بودیم، باید دیده می‌شدیم و



یکی از چالش‌های جدی محافل روشنفکری، عدم توانایی بومی‌سازی مفاهیم، ایده‌ها، طرح‌ها و آرمان‌های وارداتی‌ست. قانون اساسی هم‌چون دموکراسی، آزادی و... از مفاهیم وارداتی پرکاربردست که هرگز بومی سازی نشده است. این که عدم بومی‌سازی مفاهیم وارداتی بستری برای تناقضات آشکار میان اظهارات و عمل‌کرد صاحب منصبان و سیاست‌ورزان است. به همین دلیل یکی از برجسته‌ترین ریشه‌های دشوار فهم بودن برخی اظهارات سیاسی این است که «اهداف فردی و جناحی» در قالب یا ساختارهای زبانی مناسب برای بیان «اهداف جمعی (ملی)» بیان می‌شود.

صرف‌نظر از فرایند پر فراز و نشیب تحقق حکمرانی مبتنی بر قانون اساسی در کشورهای توسعه یافته، به دلایل گوناگون، از جمله، «عدم توسعه روشنفکری» و موانع بی‌شمار، حکمرانی مبتنی بر قانون اساسی در بسیاری از کشورها در حال توسعه مستقر نشده است. حکمرانی مبتنی بر قانون اساسی یعنی جایگزین کردن اراده و خرد جمعی (ملی) به جای اراده و خرد فردی و گروهی. حال باید پرسش شود، اساساً، آیا قانون اساسی به عنوان جدایی یا تفکیک قدرت سیاسی از اراده افراد و گروه‌ها در تاریخ ایران زمین شکل گرفته است؟ نسخه کامل این یادداشت را در کی‌وآر کد درج شده، بخوانید.

دو هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و ادبی / سال هفتم / شماره هشتاد و هفتم / نیمه دوم بهمن ۱۴۰۰

مروری بر آراء و اندیشه‌های تی.بی. باتامور؛

## «نخبگان و جامعه»

و عنوان می‌نماید که مارکس باور دارد که سرمایه‌داری پیش‌شرط‌های مادی و فرهنگی یک جامعه بی‌طبقه را فراهم می‌آورد. پیش‌شرط‌های مادی را به وسیله قدرت تولید هنگفت خود که برآورده ساختن نیازهای اساسی همه افراد را ممکن می‌سازد و از شدت مبارزه برای بقای مادی می‌کاهد؛ و پیش‌شرط‌های فرهنگی را به وسیله غالب آمدن بر بلاهت زندگی روستایی، ترویج

چشم‌گیری بر اعمال قدرت سیاسی دارند، علاقه‌مند بودند. در عین حال آنان اذعان داشتند که «نخبگان حاکم» یا «طبقه سیاسی» خود از گروه‌های اجتماعی مجزایی تشکیل یافته است. «آنتونی گرامشی» درخصوص آراء و اندیشه‌های موسکا و در نقدی که بر آن وارد می‌کند، معتقد است «طبقه سیاسی» موسکا چیزی نیست، مگر بخش روشن‌فکر گروه حاکم. این اصطلاح موسکا



سواد، اشاعه معرفت علمی و درگیر ساختن توده مردم در زندگی سیاسی. از سویی دیگر ماکس وبر در «اخلاق پروتستانی و روحیه سرمایه‌داری» و در نقد عقاید مارکس، در پی اثبات این مطلب است که تکوین و توسعه سرمایه‌داری جدید علاوه بر تغییرات اقتصادی و تشکیل طبقه‌ای جدید، که مارکس آن‌ها را لازم می‌دانست، نیازمند تحول ریشه‌ای در تلقیات افراد نسبت به کار و انباشت ثروت بوده و این همان چیزی‌ست که مذهب پروتستان ایجاد کرده است.

موسکا در بحث از مسائل مربوط به درگرونی سیاسی ناچار می‌شود مفهوم «نیروهای اجتماعی» (یعنی گروه‌های ذی نفوذ مهم در جامعه) را به‌عنوان سرمنشاء نخبگان جدید وارد سازد و همان‌طور که می‌زبل بیان نموده است، این امر «او را به نحو ناخوشایندی به مارکس نزدیک می‌سازد». در واقع «گردش نخبگان» (طبق اصطلاحات نظریه‌پردازان نخبه‌گرا) یا (به زبان بررسی‌های جامعه‌شناسانه جدیدتر) «بویایی اجتماعی» که تعدادی از نویسندگان آن را پس از حق رای عمومی به‌عنوان دومین ویژگی مهم جوامع پیشرفته صنعتی ذکر می‌کنند، ناقض ادعای وجود یک طبقه حاکم در جوامع صنعتی‌ست یا دست کم این ادعا را شدیداً مشروط می‌سازد. بدین ترتیب به دیدگاهی می‌رسیم که از جمله توسط «کارل مانهایم» تدوین شده است. در این دیدگاه، رشد جوامع صنعتی به خوبی نمایان‌گر حرکتی‌ست از یک نظام طبقاتی به یک نظام نخبگان؛ از یک سلسله مراتب اجتماعی مبتنی بر میراث بری ثروت به نوع دیگری که مبتنی بر شایستگی و موفقیت است.

به کمک این مفاهیم (طبقه حاکم و نخبگان سیاسی) می‌توان برای متمایز ساختن سه دسته از جوامع تلاش نمود: جوامعی که در آن‌ها یک طبقه حاکم بر سر کار است و در عین حال گروه‌های نخبه‌ای هم وجود دارند که نماینده جنبه‌های خاص منافع آن طبقه هستند؛ جوامعی که در آن‌ها طبقه حاکمه‌ای وجود ندارد، ولی یک گروه نخبه سیاسی هست که قدرت خود را، نه بر مالکیت و میراث‌بری ثروت، بلکه بر پایه کنترل امور اجرایی یا بر پایه نیروی نظامی استوار ساخته است؛ و جوامعی که در آن‌ها تعداد زیادی گروه‌های نخبه وجود دارند که ابداً نمی‌توان در میان آن‌ها گروه منسجم و پایه‌ای متشکل از افراد و خانواده‌های ثروتمند را پیدا کرد.

با مفهوم نخبگان پاره‌تو برای تفسیر پدیده تاریخی روشن‌فکران و نقش آنان در زندگی سیاسی و اجتماعی قربت دارد. هم‌چنین تاکید پاره‌تو بر تمایزی‌ست که در هر جامعه میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان وجود دارد و نمی‌پذیرد که یک نظام سیاسی دموکراتیک از این لحاظ با سایر نظام‌ها تفاوت داشته باشد. اما پاره‌تو در کتاب «رساله جامعه‌شناسی عمومی» بیان نموده است که مسئله گردش نخبگان را عمدتاً با کمک اصطلاحات روان‌شناسانه تشریح می‌کند.

«کارل فریدریش» در نقد باورهای متفکران نخبه‌گرا خاطرنشان می‌سازد که «مکتب‌های قرن نوزدهم اروپا درباره حکومت یک گروه نخبه مرکب از افراد برتر (که شامل فلسفه قهرمانی کارلایل و دیدگاه نیچه در مورد ابرمرد و نیز بررسی‌های کسل‌کننده‌تر موسکا، پاره‌تو و بوکهارت هستند) همگی زاده جامعه‌ای بوده‌اند که هنوز برخی از بقایای فئودالی را در خود داشت.»

هم‌چنین «گئورگ لوکاچ» عقیده دارد جامعه‌شناسان دقیقاً در همان کشورهایی به طرح مسئله رهبری سیاسی مبادرت کردند که توفیقی در زمینه برپایی یک «دموکراسی بورژوایی» حقیقی نداشتند و در آن‌ها عناصر فئودالی، از قدرت خاصی برخوردار بودند. وی مفهوم کاریزمای «ماکس وبر» در آلمان و مفهوم نخبگان پاره‌تو در ایتالیا را تجلیات مشابه و نمونه‌وار همین دل‌مشغولی می‌داند.

باتامور عنوان می‌کند تضاد میان اندیشه نخبگان و اندیشه دموکراسی را می‌توان به دو شکل بیان کرد: نخست تأکیدی که نظریه‌های نخبه‌گرا بر نابرابری استعداد‌های افراد دارند با جریان اصلی اندیشه سیاسی دموکراتیک مبنی بر برابری بنیادین انسان‌ها منافات دارد؛ و دوم، تصور یک اقلیت حکومت‌گر با نظریه دموکراتیک حکومت اکثریت در تضاد است. باتامور عقیده دارد که نظریه‌های نخبه‌گرایانه پاره‌تو و موسکا به یک معنا با اندیشه عمومی دموکراسی تضادی نداشته و ندارند. در واقع دشمن اصلی و عمده آنان سوسیالیسم، به ویژه سوسیالیسم مارکسیستی بوده است. باتامور معتقد است حمله افرادی چون نیچه و کارلایل به آرمان دموکراسی بدین جهت بود که دموکراسی را به شیوه‌ای متفاوت و هم‌چون مرحله‌ای از طفیان توده‌ها تلقی می‌کردند که بنا به ضرورت مسلم به سوسیالیسم خواهد انجامید. اما باتامور گریزی به عقاید مارکس می‌زند

گرفتن سرنوشت خویش، چه به منزله یک ملت، در ارتباط با اجزای تشکیل دهنده‌اش و چه به منزله یک کشور در ارتباطات بین‌المللی‌اش، مورد توجه قرار دهد.

بیان مسئله: واژه elite در قرن هفدهم میلادی برای توصیف کالاهایی با مرغوبیت خاص به کار می‌رفت و بعدها کاربرد آن برای اشاره به گروه‌های اجتماعی برتر، مانند واحدهای ضربت نظامی یا مراتب عالی‌تر اشرافیت تمیم یافت. قدیمی‌ترین کاربرد شناخته‌شده واژه نخبه در زبان انگلیسی، طبق نوشته فرهنگ انگلیسی آکسفورد، در سال ۱۸۲۳ و برای اشاره به گروه‌های اجتماعی بوده است، اما این اصطلاح در نوشته‌های سیاسی و اجتماعی اروپا تا اواخر قرن ۱۹ و در بریتانیا و آمریکا تا دهه ۱۹۳۰ کاربرد گسترده‌ای پیدا نکرد و تنها در این هنگام بود که اصطلاح مزبور از طریق نظریات جامعه‌شناسان درباره نخبگان و به‌خصوص نوشته‌های «ویلفردو پاره‌تو» رواج پیدا کرد.

باتامور بحث خود پیرامون ورود به اندیشه‌های نخبه‌گرایان را این‌گونه آغاز می‌کند که در مواجهه با جامعه پیرامونی، پاره‌تو (از متفکران نخبه‌گرای کلاسیک) معتقد است که هر جامعه متشکل از دو قشر است:

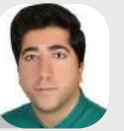
۱. قشر پایین یا غیرنخبگان که فعلاً در اینجا به نفوذ احتمالی آن بر حکومت کار نداریم.
۲. قشر بالاتر یا نخبگان که خود به دو دسته (الف) نخبگان حاکم و (ب) نخبگان غیرحاکم تقسیم می‌شوند.

پاره‌تو در کتاب «نظام‌های سوسیالیستی» این فکر را گسترش داده و چنین استدلال می‌کند که اولاً اگر افراد را برحسب سایر معیارها مانند سطح هوش، استعداد موسیقی، استعداد ریاضی، منش اخلاقی و... رده‌بندی کنیم، احتمالاً منحنی‌های توزیع مشابهی با منحنی توزیع ثروت به دست خواهیم آورد و ثانیاً اگر افراد

بر حسب میزان قدرت یا نفوذ سیاسی و اجتماعی‌شان نیز رده‌بندی کنیم، درخواست یافت که در اغلب جوامع، جایگاه یک فرد در این سلسله مراتب همان جایگاهی‌ست که وی در سلسله مراتب ثروت دارد. پاره‌تو می‌گوید: «طبقات موسوم به طبقات بالاتر معمولاً ثروتمندترین طبقات نیز هستند. این طبقات نماینده یک گروه نخبه، یک گروه اشراف‌سالار هستند». اما این موسکا (از متفکرین نخبه‌گرای کلاسیک) بود که نخستین کسی به شمار می‌رود که بین «نخبگان» و «توده‌ها» تمایزی اصولی قائل شد و کوشید تا براین پایه دانش سیاسی جدیدی بنا نهد. موسکا و پاره‌تو هردو به نخبگان در مفهوم اعمال‌کنندگان مستقیم قدرت سیاسی یا آنان که نفوذ

محمد آخوندپور امیری

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی ۹۶



بخش اول

«آشکار است که در جهان امروز که زیر سیطره پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری قرار دارد، طبقات و مناسبات طبقاتی، نیرومندترین تأثیر را بر سرشت فرمانروایی سیاسی دارند. در نتیجه دیگر عملاً نظریه نخبگان به‌عنوان نظریه جامع و مانعی که جایگزین نظریه طبقات یا انواع نظریه‌های مربوط به «جنبش‌های اجتماعی نو» باشد، مطرح نمی‌شود؛ و در حال حاضر اصلی‌ترین مباحثات درباره نخبگان و نخبه‌گرایی عمدتاً حول نسبت آن‌ها با دموکراسی دور می‌زند.»

مقدمه: باتامور از جمله روشن‌فکرانی‌ست که به شکلی تخصصی و موشکافانه به بحث پیرامون اندیشه‌های مکتب نخبه‌گرایی و زمینه پیدایش این مکتب پرداخته است. او به‌طور مشخص با نگاهی نافذ به واکاوی عقاید و باورهای نخبه‌گرایان کلاسیکی هم‌چون پاره‌تو، موسکا و میخلز پرداخته و از دل بررسی آراء و اندیشه‌های آنان، وجوه شباهت و تفاوت اندیشه‌های این متفکران را مورد بررسی قرار داده و آن را به محک نقد کشیده است. او هم‌چنین سعی کرده در خصوص تلاشی که متفکران نخبه‌گرا در جهت مقابله با اندیشه‌های مکتب مارکسیسم صورت داده‌اند و میزان موفقیت‌شان در نیل به این هدف به

نتاب، به بحث و بررسی بپردازد. باتامور بحث در مورد نخبگان و جامعه را از دریچه تکامل مکتب نخبه‌گرایی و مساوات‌طلبانه مطرح می‌سازد. اهمیت منظری که او برای طرح بحث انتخاب کرده، در آن است که می‌تواند مسائل مربوط به حوزه‌های سیاسی و اقتصاد را هم‌زمان مورد توجه قرار دهد تا از این طریق جایگاه نخبگان حاکم را، نه با انتزاع از واقعیات جامعه، بلکه در ارتباط با امکانات مادی و معنوی آن جامعه در به دست





## (non) Existence of a «Correct Interpretation» in Literature



Amirhossein Zohourian  
English Language and Literature, '99

Interpretation(n.): The act or result of explaining or interpreting something: the way something is explained or understood. While encountering different works of art (including literature, painting, music, cinema, etc.), we often strive to understand something from them, i.e., interpret. But the question is whether the understanding is correct, or say, close to what the artist wanted to suggest. Surprisingly, according to Barthes and Foucault, there are infinite correct understandings. In Barthes' *Death of the Author*, as the name suggests, he states that the artist (in the case of literature, the author) is entirely absent, and "the reader can choose whatever paths he/she wants" to make an interpretation. Foucault, also in favor of the idea, chooses quite the same approach in what is an author? He believes that while creating a work of art, an artist may go through different cultural, social, and religious phases. Thus, they might include some elements different from their perspective (intention) or other works. Therefore, the meaning behind the work can be "remade" by the audience based only and only on the internal factors (the text's elements such as allusions, metaphors, etc.), and the author plays a limited, if not trivial, role in reader's interpretation of the literary work. Thereby, (1) there are unlimited correct interpretations in a work of art, and (2) the author is sent to the place of Hades, and the reader is, freely, able to make any interpretation of a literary text while sitting beside Zeus, having grapes. This, at least to me, does not make any sense. Firstly, based on this approach, there is absolutely no difference between a casual

reader and an incisive critic. Like a critic who has dedicated most of his life to reviewing works of art and collected comprehensive knowledge about history, philosophy, religion, psychology, etc. in order to form a stronger and more precise opinion about a piece of art, the casual reader, whose only "mental activity" is to read best-selling and commercial fictions once a year, possesses, in Barthes and Foucault's opinion, the equal right to make a "correct" interpretation. Secondly, it is difficult, if not impossible, to make a correct interpretation based solely on the internal factors since "a work of art, unlike other natural objects, is created by a specific person in a specific time," as Ann Sheppard, professor of Ancient Philosophy at Royal Holloway, writes in *Aesthetics, An Introduction to the Philosophy of Art*. Thus, achieving an accurate understanding of a work of art requires acknowledging and exploring external factors such as other works in the same genre, other works of the artist, primary audience's expectation, and last but not least, the artist's intention(s). I will be discussing the latter in more detail by providing a couple of examples. Many experts consider Bram Stoker's *Dracula* a second-rate classic. On the one hand, some critics believe that Count Dracula is nothing but a fictional character; a mythical creature, which many in that time (the late 1800s) thought to have existed and lived among them mysteriously, consumed the virgins' blood, and hated garlic. Also, they believe that the whole story is mythological and apocryphal. Some critics (mainly under the influence of socialistic ideas), on the other hand, are under the impression that Count Dracula is a representation of

high-class and aristocratic society, who consumes middle-class' blood. It symbolically suggests that the rich are getting richer by making the poor poorer. Plus, they think that the whole story has plausible scenarios that relate to social situations. There are not enough clues in the story to reject one idea or accept the other. Therefore, here the artist's intention(s) is accessible. John William Polidori's *The Vampyre* and Sheridan La Fenu's *Carmilla*, both vampire-themed and purely fictional, "impressed young Stoker, we can have no doubt," writes A. N. Wilson, English writer and newspaper columnist known for his critical biographies in the book's introduction. It has also been said that Bram Stoker has been probing into the matter for years. Thereby, he most probably wanted to write a horror-gothic story about vampires, and again most likely, there were not any socialistic ideas involved in the process of creation. In that case, providing the presence and availability of the author's intention(s), we can come to a more valid conclusion about the literary text's meaning(s). Though, as I mentioned above, there are three more factors to consider. For example, Kathleen Raine, the British poet, critic, and scholar, believes that the tiger in William Blake's *The Tyger* is "a symbol of the spirit of anti-rivalism and plunder". In contrast, E. D. Hirsch, the American educator, literary critic, and theorist of education, believes that Blake is indeed "adoring the tiger's piety". One uses Blake's other works and the other, in addition to this, uses Blake's notes to back up his statement. At last, both interpretations become valid and reasonable. On the whole, it is possible to acquire a

rather precise understanding of a piece of art (in this case, a literary text). Besides, as described above, at least two correct interpretations exist if we take both internal (the text) and external (the author) factors under advisement.



## The Overlord Episode III: Scaffolding the Suffocation



Moein Khazaei  
English Language and Literature, '98

"I do not quite fancy what you gentlemen are proposing," Lord Chancellor said furiously. In sheer bewilderment, all eyes turned towards his mouth. The old Archbishop was the first one to protest, "My dear lord, I cannot believe my ears! Do you..." but Lord Chancellor couldn't hear him. "For years, we have been oppressing our people. Heavy taxes, poor living conditions, and merciless surveillance, and now we are banishing them from the little delights they take in their annual traditions. Do we not fear God's wrath, or at least that of those poor folks? My good lords, to pass this new law will bring nothing upon us but being overthrown." His Majesty was silent and looked calm, but any experienced spectator who chanced to catch a glimpse of his gaze could tell that a hurricane was coming. A few moments of silence had passed when Lord Share began, "I could not agree more with Lord Chancellor. I also believe that it is time to make sweeping changes in our economic system. My suggestion is that..." he was interrupted by Lord Wealth. "Before you continue bragging about your noble doctrines, dear lord, I would like to remind you of the disastrous consequences they have had on the eastern regions of Nihitsch, where they have been tested over the past few years. Your claims about "equality" are nothing but guises to lure people into serving the rich, to keep them delusional and fatten your own bellies." With utter spite, Lord Share said, "Says the man who has the smallest one in the whole Counsel." Looking at Lord Wealth's huge stomach. "My good lords!" Lord Chancellor said, "Are we here to eradicate each other or the problems of the kingdom? It is in everyone's best interest that..." His Majesty's voice was finally heard. "Everyone's best interest?" Once

again, petrifying silence ruled over The Royal Counsel. "I indeed admire your audacity, my good advisor. It has always served our kingdom very well. But is this you from whom I hear such terms? For a moment, your voice sounded exactly like that of my traitor wife in my ears. Are you longing for a journey into the depths of inferno and becoming her new groom?"



"Your Majesty, I did not mean to..." "Let us not forget," he stormed, "that everyone's best and worst interests lie in what I desire. I am not merely your ruler, but the very God whose mighty wrath you all shall fear, the one this old hack (pointing to The Archbishop) and his ancestors have been commanding people to worship for centuries. I have never been born, nor will I ever die. At the beginning of each generation, the sacred soul is breathed into new flesh. I am what is above and below, inside and out, present but never absent; I am The Overlord!"

Lord Chancellor felt crushed to the bones. Nonetheless, that same look of invincible determination shone in his eyes once again. "The law will be passed, and all the traditional harvest celebrations will be abolished henceforth. Meeting adjourned." Coming out, Lord Chancellor saw The Prince await him. Before he could say a word, his godfather said, "the time has come."

"But I'm here to inquire about your daughter." "You must wait. All that matters now is our preparation." "But it's been seven years now." "You must wait." Lord Chancellor left The Prince in indescribable disappointment. Nothing did either of them know about the twin sister who, behind a stone pillar a few paces away, was eavesdropping on them. Disguised as an ordinary merchant, Lord Chancellor went to the same house where he had left his butler and The Son, this time to

find neither of them there. Upon a piece of paper, he wrote: 'tis the time for the nocturnal ones to scorch the blackened sky. He whistled, and a raven came sitting upon his forearm. He tied the folded sheet to the black creature's left tarsus. It spread its mighty wings and flew away. On a barren plain, where once roses and daisies used to grow, The Son and The Beauty were walking next to each other. None was looking at the other, both preserving a bashful distance. Desperate to break the deafening silence, The Son, still not looking at his companion, as if talking to the dust beneath his feet, said, "Pray to tell me about the twins' story, my lady." "My mother died a few days following my birth," she began "her Majesty The Queen nourished me like her own child, her blood children being all of seven months older than me. Some years later, having grown weary of His Majesty's obstinacy (for she had the purest spirit I have ever seen among humans), she secretly endeavored to turn all the kingdom's noblemen against her husband so as to redeem this land from his animosity. The Black Sword found out about their intention and, commanded by His Majesty, slaughtered them all. That is how The Order of The Eye was founded". The Son, as if petrified by another recurring nightmare, shuddered. The Beauty went on, "His Majesty wanted to kill his son as well, believing that all little boys grow up to be mirrors reflecting their mothers' deeds. My father dissuaded him and promised that he would raise The Prince to become a loyal soldier of Nihitsch". Before he could think of a way to react, a reverberating sound made them both look upwards. An uncountable number of ravens were spiraling all over their heads. It was the time to scorch the blackened sky.